



Reassembling the concept of space-time: towards a flat sociology*

Rohollah Ghasemi¹ | Vahid Shalchi² | Mohammad Reza Tajik³

1. Corresponding Author, PhD Candidate in Sociology, Department of Sociology, Faculty of Social Sciences, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran. E-mail: r_ghasami@yahoo.com
2. Department of Sociology, Faculty of Social Sciences, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.
E-mail: vshalchi@gmail.com
3. Department of Political Sciences, Faculty of Economics and Political Sciences, University of Shahid Beheshti, Tehran, Iran.
E-mail: dr_mohammadrezatajik@yahoo.com

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received 9 June 2023
Received in revised form 3
September 2023
Accepted 20 September 2023
Published online 20 September
2023

Keywords:

Space-time, relationship, actor-
network, flat sociology,
ontological symmetry.

ABSTRACT

Space is the dough that we, as social beings, try to build our lives in, through and around. The understanding of space has undergone several ruptures throughout the history of this concept. From Cartesian-Newtonian understanding as an absolute thing, to Leibniz's relative understanding, to Einstein's discontinuity, which led to the understanding of a relation of space. With the spatial turn of the 20th century, space/spatial matter came out of the shadow of time/historical matter. The current research is of a qualitative type, using documentary method and with a critical approach, to deeply examine the history of space-time, different paradigms in this field and their shortcomings. And finally, Latour's approach has been chosen to explain and reassembling the concept of space-time. Since space is nothing but the relationship between objects, in order to understand it accurately, we are forced to choose a paradigm that bases the ontology of a relationship at its fundamental level. Using Latour's concepts such as network, actors, the same human/non-human agency (ontological symmetry), black box, association and translation. We proposed a conceptual model that helps us in a more accurate and objective understanding of space-time. It can be said that in order to understand the space-time of a phenomenon, it is enough to examine its network. This leads us to relational ontology and flat sociology.

Cite this article: Ghasemi, R., Shalchi, V., & Tajik, M. (2023). Reassembling the concept of space-time: towards a flat sociology. *Sociological Review (Social Science Letter)*, 30 (1), 229- 254.

DOI: <http://10.22059/JSR.2023.360571.1863>

* Extracted from the doctoral dissertation entitled: "Space-Time Production and Social Exclusion Mechanisms in Tehran in the Last Three Decades", Allameh Tabatabai University, Faculty of Social Sciences, Department of Sociology

باز آفرینی (بازیبوند) مفهوم فضا-زمان: به سوی جامعه‌شناسی مسطح*

روح‌الله قاسمی^۱ | وحید شالچی^۲ | محمدرضا تاجیک

۱. نویسنده مسئول، دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران.

رایانامه: r_ghasami@yahoo.com

۲. گروه جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران. رایانامه: yshalchi@gmail.com

۳. گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: dr_mohammadrezatajik@yahoo.com

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: مقاله پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۰۷</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۰۶/۲۹</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۲۹</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۶/۲۹</p> <p>کلیدواژه‌ها: فضا-زمان، رابطه، کنش-گر-شبکه، جامعه‌شناسی مسطح، تقارن، هستی‌شناختی.</p>	<p>فضا خمیره‌ای است که ما به سان هستی‌های اجتماعی در آن، به واسطه و پیرامون آن می‌کوشیم تا زندگی‌هایمان را بسازیم. فضا در تمام لحظه‌های زندگی ما حضور/بروز دارد. اما فهم از فضا در طول تاریخ این مفهوم، دچار چندین گسست شده است. از درک دکارتی-نیوتنی چون امری مطلق، تا فهم نسبی لایبنتزی تا گسست انیشتینی که به فهم رابطه‌ای از فضا انجامید. با چرخش فضایی قرن ۲۰ فضا/امرفضایی از سایه زمان/امر تاریخی بیرون آمد. پس از چرخش فضایی، درک لوفوری از فضا و پیروان بعدی آن در سنت مارکسیستی چون هاروی، کاستلز، سوگا و غیره به فهم مسلط از فضا تبدیل شد. فهمی که ادراک دقیق مفهوم فضا-زمان را با خلل مواجه می‌سازد. پژوهش حاضر از نوع کیفی با رویکردی انتقادی به بررسی عمیق تاریخ فضا-زمان، پارادایم‌های مختلف در این زمینه و کاستی‌های آنها پرداخته و در نهایت رویکرد لاتور به منظور تقریر و بازآفرینی مفهوم فضا-زمان انتخاب شده است. از آنجا که فضا هیچ جز رابطه بین اشیاء نیست، به منظور درک دقیق آن نیز ناگزیر به انتخاب پارادایمی هستیم که هستی‌شناسی رابطه‌ای را در سطح بنیادین آن پی‌ریزی می‌کند. با استفاده از مفاهیم لاتور چون شبکه، کنش‌گران، عاملیت یکسان انسان/غیرانسان (تقارن هستی‌شناختی)، جبهه سیاه، پیوند و ترجمه مدل مفهومی پیشنهاد دادیم که در درک دقیق‌تر و عینی‌تر فضا-زمان به ما کمک می‌کند. می‌توان گفت برای شناخت فضا-زمان یک پدیده کافی است شبکه (با دقایق لاتوری) آن را بررسی کنیم. امری که ما را به سمت هستی‌شناسی رابطه‌ای و جامعه‌شناسی مسطح رهنمون می‌سازد.</p>

استناد: قاسمی، روح‌الله؛ شالچی، وحید؛ و تاجیک، محمدرضا (۲۰۲۳). بازآفرینی (بازیبوند) مفهوم فضا-زمان: به سوی جامعه‌شناسی مسطح؛ مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی)، ۳۰ (۱)، ۲۲۹-۲۵۴.



© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

DOI: <http://10.22059/JSR.2023.360571.1863>

* مقاله علمی پژوهشی برگرفته از رساله دکتری با عنوان «تولید فضا-زمان: بررسی سازوکارهای طرد اجتماعی در تهران معاصر»، دانشگاه علامه طباطبایی، دانشکده علوم اجتماعی، گروه جامعه‌شناسی

۱. مقدمه

فهم از فضا در طول تاریخ این مفهوم، دچار چندین گسست شده است. ابتدا با درک دکارتی-نیوتنی از فضا چون امری مطلق روبه‌رو هستیم، چونان چیزی که رخدادها و پدیده‌ها درون آن اتفاق می‌افتند. پس از آن با فضای لایبنتزی، فضا چون امری نسبی و در نسبت بین اجزای هر فضا فهم می‌شد. در قرن بیستم با گسست انیشتینی، فضای رابطه‌ای به فهم اصلی از فضا تبدیل شد. در این نوع نگاه، فضا چیزی جز رابطه بین اشیاء، رخدادها و یا پدیده‌ها نیست. دیگر فضا امری مطلق نبوده و خارج از روابط بین اشیاء وجود ندارد. با این درک از فضا، در علوم اجتماعی نیز با چرخش فضایی به خصوص از دهه ۷۰ (میلادی) به بعد روبه‌رو هستیم. زمانی که فضا به نقطه ثقل توجه تبدیل شد. با این حال مفهوم فضا-زمان، معنا و درک آن همچنان یکی از غامض‌ترین مفاهیم علوم اجتماعی است.

فضا جهانی است که ما در آن زندگی، سکونت و عبور می‌کنیم و به شیوه‌های خاص خود از آن بهره می‌بریم. اینکه چه نوعی از فضا تولید و آفریده می‌شود، چه پیامدهایی را برای کمیت و کیفیت روابط اجتماعی دارد، اینکه چه نوعی از فضاها ساخته می‌شوند، به دست چه کسی، برای چه کسی، کجا، کی و چرا، ما را از جهان‌های اجتماعی که آفریده‌ایم و انواع یا گونه‌های فعالیت‌هایی که اولویت‌ها و علایق ما را طبقه‌بندی می‌کنند یا بازتاب می‌دهند، آگاه می‌سازند. بنابراین، شناخت فضا به معنای فهم جهان اجتماعی و دست آخر فهم خودمان است (ژلنیتس، ۱۳۹۶: ۱۹-۱۷). همان‌طور که گفته شد فضا تمام زندگی ما را دربرگرفته است. نسبت‌هایی که برای فضا به کار می‌بریم: فضای اجتماعی، فضای سیاسی، فضای مدنی، فضای مجازی، فضای رابطه، فضای فرهنگی و... نشان می‌دهد که مفهوم فضا-زمان و درک درست نسبت به این مفهوم جایگاه ویژه‌ای در تحلیل مناسبات و پدیده‌ها دارد. به اندازه‌ای این مفهوم در علوم انسانی تفوق پیدا کرده است که می‌توان از دوره تفکر فضایی نوین صحبت کنیم. دوره‌ای که بر پیوند ناگسستی بین قدرت و فضا تاکید کرده و پدیده‌ها را در ظرف فضا-زمان مند آن‌ها تحلیل و تفسیر می‌کند.

در طول تاریخ مفهوم فضا و پس از چرخش فضایی، درک لوفوری از فضا (تولید فضا، مفهومی لوفوری است) و پیروان بعدی آن در سنت مارکسیستی چون هاروی، کاستلز، سوگا و غیره به فهم مسلط از فضا تبدیل شد. البته که لوفور در فهم از فضا از اقتصاد سیاسی فضا و یا نظریه انتقادی شهری فراتر می‌رود و فضا را در عین حال که محصولی اجتماعی می‌داند (فرآورده)، تعیین‌کننده روابط و کنش‌های اجتماعی (فرایند) نیز می‌داند. در واقع لوفور با تریالکتیک نظری خود و وارد کردن زندگی روزمره سعی می‌کند از اقتصاد سیاسی فضا یک قدم فراتر رود. سه‌گانه فضای فیزیکی (پرکتیس فضایی)، فضای اجتماعی (فضاهای بازنمایی) و فضای ذهنی (بازنمایی فضاها) لوفور در همین مسیر ساخته می‌شود. با اینکه فهم لوفوری از فضا در چند دهه گذشته مسلط بوده است، اما به نظر می‌رسد در فهم مفهوم فضا-زمان (به طور مثال فضا-زمان شهر) همچنان نمی‌توان با لوفور و چرخش فضایی که در قرن ۲۰ اتفاق افتاد به انتهای منطقی این مفهوم نزدیک شد.

در بخش تاریخ فضا-زمان توضیح خواهیم داد که فضا چیزی جز رابطه بین اشیاء نیست. برای فهم فضا-زمان یک پدیده از فضای شهری تا هر نوع فضای دیگر تا زمانی که نگاه و یا به اصطلاح هستی‌شناسی رابطه‌ای نداشته باشیم، نمی‌توان فضا را به طور کامل درک کرد. در حقیقت، فهم فضا همچون امری رابطه‌ای تنها در پارادایمی ممکن است که هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی رابطه‌ای داشته باشد؛ موضوعی که لوفور از آن بی‌بهره است. علت دیگر ضعف نگاه لوفوری در فهم فضا-زمان شهر، تنها نگاه اجتماعی به فضا است. امری که در دهه ۷۰ به شدت پیشرو به نظر می‌رسد، اکنون به اندازه لازم کفایت فهم واقعیت فضا را نمی‌کند. در واقع فضا-زمان و هرآنچه که آن را تولید می‌کند، فراتر از آنکه تنها محصولی اجتماعی باشد، حاصل برهم‌کنش و روابط بین امور اجتماعی، طبیعی و فنی هستند. در حقیقت بدون در نظر گرفتن امور طبیعی و امور فنی فهم فضا ناقص خواهد بود.

از همین رو، پس از بررسی عمیق تاریخ فضا-زمان، پارادایم‌های مختلف در این زمینه و کاستی‌های آنها به رویکرد لاتور و نظریه کنش‌گر-شبکه‌وی به منظور تقریر و بازآفرینی مفهوم فضا-زمان با استفاده از مفاهیم لاتوری می‌پردازیم. با اینکه لاتور به طور خاص نظریه‌ای در باب فضا-زمان ندارد، اما هستی‌شناسی رابطه‌ای وی و فهمی فراتر از صرف اجتماعی بودن پدیده‌ها که در نظریه کنش‌گر-شبکه‌وی نمود دارد، مسیر را برای فهم رابطه‌ای بودن فضا هموار می‌کند. به همین دلیل نگاه و نظریه لاتور هسته اصلی درک ما از فضا-زمان را تشکیل می‌دهد. در نهایت پس از بررسی موارد مذکور یک مدل مفهومی برای درک بهتر مفهوم فضا-زمان ارائه می‌دهیم.

۲. روش‌شناسی پژوهش

تحقیق حاضر از نظر ماهیت از نوع تحقیقات اکتشافی است، زیرا ابعادی از یک موضوع را موردتوجه قرار می‌دهد که قبلاً به آن پرداخته نشده است. در این نوع پژوهش‌ها به جای آزمون فرضیه، هدف جمع‌آوری الگوها و ایده‌ها برای یافتن درک عمیق از موضوع است (Given, 2008). عمده‌تاً این نوع مطالعات از رویکرد تحقیق کیفی استفاده می‌کنند و کمتر از پارادایم رایج پژوهش‌های کمی در آنها استفاده می‌شود و دلیل این امر نیز هدف‌گذاری این پژوهش‌ها برای ارائه نظریه‌های توصیفی و تحلیلی است. در پژوهش حاضر با استفاده از روش کیفی-تحلیلی تلاش شده به گشایشی در مطالعات جامعه‌شناختی و نظریه اجتماعی دست یابیم. به این منظور ابتدا با کمک روش اسنادی به مطالعه انتقادی رویکردهای هژمونیک در باب فضا-زمان پرداخته شده است، سپس با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی بر تبار هستی‌شناختی آن‌ها تمرکز کرده و به کاستی‌های این رویکردها در توضیح معنای این مفهوم می‌پردازیم. در نهایت با توجه به نواقص مطرح شده مبادرت به واکاوی و تشریح رویکرد جایگزین در فهم فضا-زمان یعنی جامعه‌شناسی مسطح یا رابطه‌ای می‌کنیم. در هر مورد تلاش گردید به اصل معرف بودن متون پایبند بوده و اسناد مورد ارجاع و تحلیل از وضوح و اصالت برخوردار باشند. بسیاری از نظریه‌های اثرگذار در جامعه‌شناسی و علوم انسانی از این روش بهره گرفته‌اند (Ahmed, 2010).

۳. سازه‌های نظری

۳.۱. تاریخ فضا

یکی از دلایل دشواری تعریف فضا، کاربردهای مختلف و تاریخ پیچیده آن است. هر زمان فضا تعریف و یا به عبارتی بهتر حتمی فرض می‌شود، تمایل آشکاری وجود دارد که به شکلی غیر پروبلماتیک، به مثابه ظرفی که چیزها در آن وجود دارند یا مکانی که رویدادها در آن رخ می‌دهند، تعریف شود. لذا پرسش‌های اصلی که در تقریر و بازپیکربندی مفهوم فضا-زمان به ما یاری می‌رسانند عبارتند از: آیا ما در فضا تجربه می‌کنیم یا فضا را تجربه می‌کنیم؟ تفاوت بین فضا و مکان چیست؟ رابطه بین فضا و زمان چیست؟ آیا جهان در فضا قرار دارد یا فضا در جهان؟

واژه «فضا» برگرفته از واژه spatium است، که در زبان لاتین کلاسیک به معنی فاصله یا امتداد^۱ است. برای نویسندگانی چون دکارت چیزی که فضا را تعریف می‌کند، امتداد آن در سه بعد طول، عرض و ارتفاع است. مفهوم مختصات دکارتی (x, y, z) از چنین فهمی ناشی می‌شود. در واقع فضا به این صورت فهم‌پذیرتر می‌شود و به واسطه این فهم کنترل‌پذیر می‌شود. هنگامی که فضا همچون مقوله‌ای صریح در اندیشه غربی سربرآورد، این گرایش وجود داشت که همچون چیزی «مطلق» تصور شود. فضایی که

^۱. stretch

همچون یک ظرف، همچون چیزی که همه چیزها درون آن رخ می‌دهند، تثبیت شده است. این فضای فیزیک کلاسیک در نوشته‌های نیوتن، گالیله و دکارت است. از این رو فضا را می‌توان همچون یک شبکه دو یا سه بعدی، آن‌گونه که در نقشه‌برداری یا نقشه‌کشی بر یک منظره تحمیل می‌شود، نشان داد. این دیدگاهی نسبت به فضا است که به طور عام زیربنای علم مدرن را تشکیل داده است و بر آرایش چیزها و پدیده‌ها درون فضا بیشتر از خود چیزها و پدیده‌ها تأکید دارد (Elden, 2009: 262-264). در تعریف نیوتنی از فضا، ما فضا را به عنوان میزی که تمام واقعیت‌های جهان بر روی آن رخ می‌دهد و یا ظرفی که تمام رویدادهای جهان در داخل آن اتفاق می‌افتد، در نظر می‌گیریم (روولی، ۱۳۹۹: ۱۵). این تلقی از فضا تلقی‌ای نیوتنی، کانتی و دکارتی است که طبق آن فضا به مثابه شبکه‌ای از پیش موجود و ثابت بازنمایی می‌شود که تابع اندازه‌گیری استاندارد است و رو به محاسبه گشوده است (هاروی، ۱۳۹۶: ۱۹۴).

در مقابل فهم فضا به سان امری ایستا، ثابت و همچون یک ظرف، اغلب زمان به سان پیشرفت، تغییر و بسط تلقی می‌شود. کانت ادعا می‌کند که فهم ما از فضا و زمان چنان محکم و عملاً به فکرها ایمان متصل شده است که ما نمی‌توانیم جز در فضا و زمان ادراک کنیم. با این حال کانت فکر می‌کرد که زمان بر فضا مقدم است. برای مدتی طولانی تغییر زمانی، تغییر فعال و پویای فضا در نظر گرفته می‌شد (گفته مشهور هراکلیتوس موبد این نکته است: شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه پای بگذارید، زیرا آبی که اکنون در رودخانه در جریان است، آن آب قبلی نیست) (Elden, 2009: 264). به عبارت دیگر تغییر فضا از رهگذر تغییر زمان اتفاق می‌افتد، با تغییر زمان بی شک تغییر فضایی ولو به اندازه‌ای بسیار کوچک صورت می‌گیرد. بدین‌گونه اتصال فضا و زمان حتی در فهم نیوتنی-دکارتی نیز امری غیرقابل انکار تلقی می‌شود.

فضا-زمان در تفکر دکارتی مبتنی بر طبقه‌بندی دوگانه‌ای مانند سوژه-ابژه و ذهن-بدن است. دکارت طبیعت را به مثابه ابژه معرفتی می‌گیرد و بدین ترتیب مکان و زمان را به عنوان موضوع معرفت و اندازه‌گیری در نظر می‌گیرد، که منجر به درک فضا همچون امری مطلق می‌شود (Lefebvre, 1991: 1-2). این درک از فضای مطلق که بر کمیت‌پذیری دکارتی دلالت دارد را می‌توان در قالب دولت پادشاهی (مقتدر) مشاهده کرد (Boyarin, 1994: 4). به یک معنا منطق دکارتی توضیحی برای اقتدار کاملاً متعین دولت بر سرزمین‌های تحت سلطه ارائه می‌دهد. نمونه دیگری از منطق دکارتی که ترکیب فضا را شکل می‌دهد، در جمله معروف وی مشخص است: «می‌اندیشم، پس هستم^۱». در اینجا ذهن به عنوان نقطه عزیمت برای دلالت بر وجود انسان در نظر گرفته می‌شود و از این نظر رابطه سلسله‌مراتبی بین ذهن و بدن برقرار می‌شود. اقتدار ذهن بر بدن، یا بدن-فضا، با تشکیل و فهم فضا همچون امری مطلق شکل می‌گیرد.

در واقع، قرن ۱۷ میلادی شاهد رویارویی دو تفکر متفاوت و متعارض در خصوص فضا بود. در این مواجهه، رویکرد مطلق‌گرا و انتزاعی نیوتن در برابر برداشت رابطه‌ای لایبنتز نسبت به فضا قرار گرفت. از نظر نیوتن فضا مقوله‌ای مطلق و انتزاعی بود که مستقل از هر معیار و یا نحوه سنجشی، جوهره و ماهیت خدشه‌ناپذیری داشت. اما لایبنتز فضا را مضمونی با ماهیت رابطه‌ای تصویر و ترسیم کرد که به خودی خود و به شکل مستقلی وجود نداشت، بلکه بازتاب‌دهنده روابط بین موجودیت‌ها و چیزها بود (Kitchin, 2009: 269-70). ظهور نظریه اجتماعی-فضایی^۲ که تمایل به تأکید بر رابطه درونی سرشت پدیده‌های اجتماعی و فضایی دارد، حاکی از آن است که اندیشه‌ورزی درباره یکی بدون دیگری به معنای از دست دادن بخش ضروری از یک تصویر است. این نگاه بر شیوه‌ای تأکید می‌کند که فضا به مثابه عنصر سازنده فرایندهای اجتماعی عمل می‌کند، نه به شیوه‌ای منحصرأ تعین‌گرایانه، بلکه به شیوه‌ای مداوم

^۱. Cogito, ergo sum

^۲. sociospatial

درهم تنیده، ساخته شده^۱، بازساخته شده^۲ و درحال ساخته شدن^۳ است. در دیدگاه فضای نسبی، فضا و تجربه ما از آن، در نسبت با چیزهای دیگر قرار دارد: زمان، هزینه یا فاکتورهای اقتصادی دیگر، تعامل اجتماعی، یا شیوه‌های تشخیص و تصور آن توسط ما. در این صورت، نزدیکی با فاصله یکی نیست. برای مثال، به کسی که از طریق تلفن در حال مکالمه هستم نزدیکترم تا همسایه دیوار به دیوار. نقد اساسی لاینیتز این بود که فضا یک واقعیت مطلق خالی از هرگونه جوهر^۴ یا واقعی‌تر از هرگونه جوهر نیست. به نظر او، حرکت چیزی نیست که بتوان فقط به واسطه خود فضا آن را اندازه‌گیری کرد، بلکه تنها به واسطه نسبتش با اشیاء دیگر فهمیده می‌شود. همچنین جهت در فضا نیز با چیزهایی که درون آن قرار دارد نسبت دارد. بنابراین فضا برای لاینیتز نسبی است، به این معنی که فضا تنها در نسبت با یک نقطه خاص قابل فهم نیست، بلکه فقط در نسبت با نقاط دیگر اطراف آن فهم‌پذیر است (Elden, 2009: 263). اما منبع عمده دیگر در تغییر فهم ما از فضا، علاوه بر ریشه‌های فلسفی آن در کار لاینیتز، تغییر پارادایم در علم فیزیک است. تغییر فیزیک نیوتنی به فیزیک انیشتینی، در واقع، مطرح شدن نسبت توسط انیشتین فهم متفاوت از فضا را بیش از پیش امکان‌پذیر کرد.

کشف انیشتین این بود که میدان گرانشی و نیوتن یک ماهیت یکتا دارند. در حقیقت، فضا و میدان گرانشی دارای یک ماهیت یکسان هستند. بنابراین جهان از ذرات و میدان‌هایی که درون فضا زندگی می‌کنند، ساخته نشده است؛ بلکه جهان فقط و فقط شامل ذرات و میدان‌ها است. جهان نیوتنی شامل یک فضای ثابت، استاتیک و دارای پایه‌ای ساکن است. انیشتین متوجه شد که نیوتن مرتکب اشتباه و خطا شده است: فضا ماهیتی متفاوت با ذرات و میدان‌هایی که بر روی آن حرکت می‌کنند، ندارد. این فضا، خود، یک میدان است. میدانی که ممکن است خمیده شود، نوسان و یا حرکت کند. بنابراین ماهیت فضا پویا و دینامیک است. نظریه انیشتین نسبت عام نامیده می‌شود، زیرا در آن مکان مطلق در فضا وجود ندارد و چیزی که حقیقی است، مکان اشیاء نسبت به دیگر اشیاء است. در واقع فضا شبکه بین اشیاء (یا کوانتاها در مقیاس کوانتومی) است (روولی، ۱۳۹۹: ۱۶-۱۷).

انیشتین با اعلام اینکه تمامی صورت‌های اندازه‌گیری به چارچوب مرجع ناظر وابسته است، بحث را پیش برد. او به ما آموخت که ایده هم‌زمانی در جهان فیزیکی را باید کنار گذاشت. در این صورت‌بندی غیرممکن است بتوان فضا را مستقل از زمان فهمید و این نکته فرمان یک چرخش عمده زبانی از فضا و زمان به فضا-زمان یا فضایی-زمان‌مندی را صادر کرد (هاروی، ۱۳۹۹: ۳). فضا-زمان نسبی نیای فضا-زمان رابطه‌ای است. مباحثی که لاینیتز مطرح می‌کند نهایتاً به گسترش فهم فضای رابطه‌ای می‌انجامد. فضا، رابطه‌ای است زیرا اشیاء فقط همچون نظامی از روابط با دیگر اشیاء وجود دارند. بنابراین فضا همچون محصول روابط است. فضا یک چندگانگی و ناهمگنی است و نه همگنی، متکثر است و نه منفرد (Elden, 2009: 263).

در واقع در دهه پایانی قرن ۲۰، تحول فکری و نظری‌ای اتفاق افتاد که از آن به عنوان چرخش فضایی^۵ یاد می‌شود. شماری از اندیشمندان حوزه‌های گوناگون علوم انسانی و اجتماعی از حدود دهه ۹۰ میلادی به بعد در چرخشی آشکار دست به تفکر جدی و انتقادی درباره فضا و فضا‌مندی^۶ زندگی اجتماعی زدند. یکی از نیروهای محرکه این چرخش خارج شدن تفکر انسانی است از استیلا تاریخی و زمان که جغرافیا و فضا را به حاشیه رانده بود (soja, 2009a: 73). نگاه رابطه‌ای به فضا یعنی اینکه چیزی به نام فضا و زمان بیرون از روندهایی که آنها را تعریف می‌کنند، وجود ندارد. فرایندها در فضا رخ نمی‌دهند، بلکه چارچوب فضایی خویش را

1. Made

2. remade

3. making

4. substance

5. Spatial Turn

6. Spatiality

تعریف می‌کنند. مفهوم فضا در خود فرایند یا در درونش قرار دارد. خود این صورت‌بندی، مانند مورد فضای نسبی نشان می‌دهد که غیرممکن است بتوانیم فضا را از زمان جدا کنیم. بنابراین، باید به جای فضا به تنهایی، بر رابطه‌ای بودن فضا-زمان تمرکز کنیم (هاروی، ۱۳۹۹: ۴).

۳.۲. مکتب شیکاگو

مسیر ایجاد چرخش فضایی و اهمیت دوباره فضا در حوزه تفکر انسانی، مسیری طولانی و پرفراز و نشیب بوده است. در اواخر دهه ۶۰ میلادی مکتب جامعه‌شناسی شهری شیکاگو^۱ تنها تلاش جدی در جهت ترویج یک چشم‌انداز فضایی بود. تاریخ مکتب شیکاگو به دهه ۳۰ میلادی و زمانی باز می‌گردد که گروهی از اعضای دانشکده جامعه‌شناسی و جغرافیای دانشگاه شیکاگو، که تحت تاثیر داروینیسیم اجتماعی و نظریه اقتصاد کلاسیک بودند، دست به تشکیل یک کارگروه فکری با هدف بررسی ویژگی‌های فضای شهری کلان‌شهرهای صنعتی زدند. شارحان این مکتب نام آن را بوم‌شناسی انسانی^۲ نهادند که در واقع تلاشی در راستای ارائه یک روایت داروینستی و بوم‌شناختی از شهر و فضای شهری بود. شهر در کانون بررسی مکتب شیکاگو قرار داشت و از نظر بوم‌شناسان انسانی به مثابه یک موجود زنده یا رفتار اختصاصی و سازمان اجتماعی متاثر از فرایند تنازع بقا^۳ درک می‌شد (Soja, 2009b: 18).

معتقدان به بوم‌شناسی انسانی بر این باور بودند که انطباق انسان با محیط شهری بسیار شبیه نحوه انطباق گیاهان و حیوانات با محیط طبیعی بود. به همین جهت رقابت اقتصادی را تجلی قانون مبارزه برای بقا می‌دانستند. برای نمونه ارنست پارک، از پایه‌گذاران مکتب شیکاگو، سازمان اجتماعی شهر را ناشی از مبارزه برای به دست آوردن منابع کمیاب می‌دانست، به طوری که چندان در این مکتب به نیروهای سیاسی-اقتصادی توجه نشده است (شارع‌پور، ۱۳۹۱: ۸۷). طبق همین رویکرد بیشتر بعد فیزیکی و جغرافیایی شهر و ریخت‌شناسی طبقاتی شهرها مورد نظر قرار گرفت و در قالب نظریاتی همچون مناطق متحدالمرکز ارنست برگس، نظریه قطاعی هومر هویت، نظریه چند هسته‌ای هریس و آلمان نمود یافت. ویژگی بارز اندیشه مکتب شیکاگو این بود که به نظر آنها در روند توسعه شهر پیدایش محله‌های جداشده و پردشده ناشی از فرایند طبیعی اجتماع است و سیاست و برنامه‌ریزی دولتی در آن نقش ندارند (لشگری و دیگران، ۱۳۹۶: ۵۶).

در خصوص خاستگاه نگاه بوم‌شناختی به شهر، اشاره به مکتب شیکاگو و کار پارک در اوایل قرن بیستم خالی از لطف نیست. رابرت پارک^۴ و شاگردانش شهر را چیزی فراتر از اجتماع افراد یا مجموعه‌ای از نهادها و دستگاه‌های اداری و حتی چیزی فراتر از رفاه اجتماعی می‌دانستند. در واقع شهر را مجموعه‌ای از آداب و سنن و نگرش‌های سازمان‌یافته تلقی می‌کردند که حیات شهر وابسته به همین سنت‌ها است. آنها در تلاش برای دنبال کردن این ایده بودند که شهر نه یک مکانیسم فیزیکی و ساخت‌وساز مصنوعی، بلکه محصول طبیعت و به ویژه طبیعت انسان است. پارک و سایر جامعه‌شناسان شیکاگو با الهام از مفاهیم ارگانیک دانشمندانی چون چارلز داروین^۵، هربرت اسپنسر^۶ و گئورگ زیمل پروژه تجربی و نظری خود را با رویکردی تجربی و پیش‌رونده شکل دادند (Wahl- (Jorgensen, 2016: 9-10).

^۱ The Chicago School of Urban Sociology

^۲ Human Ecology

^۳ Struggle for Existence

^۴ Park R.E

^۵ Darwin CH.R.

^۶ Spencer H.

۳.۳. هاروی

اما فضا از دید هاروی همچون امری تولیدشده، شکل گرفته، قالب گرفته و استفاده شده در دوره‌ها و جوامع خاص فهمیده می‌شود. شکل‌هایی که فضا به خود می‌گیرد، نه تنها شیوه تولید را بازنمایی می‌کند، که افزون بر آنکه بر نظم اجتماعی موجود دلالت کند، نماد آرزوهای فرهنگی جامعه‌ای معین در زمانی خاص نیز به شمار می‌رود. رویکرد هاروی اساساً تحلیلی مارکسیستی از نقش فضا در فرایندهای انباشت و گردش سرمایه است. تحلیلی مارکسیستی از تولید محیط ساخته شده و مبارزه طبقاتی که در معانی و ارزش‌ها و نیز در آرایش، سازماندهی و شکل فضایی چشم‌انداز شهری نمایان می‌شود. رویکرد او، به بیان دیگر، بررسی بعد فضایی تحلیل مارکس از سرمایه‌داری به سان شیوه تولید است که محیط ساخته شده شهر در آن نشان‌دهنده نیازهای سرمایه برای تولید و نیز بازتولید نیروی کار است (ژلنیتس، ۱۳۹۶: ۲۱۲-۲۱۱).

در تعریف و فهم فضا-زمان، هاروی^۱ به این سوال می‌پردازد که بالاخره فضا-زمان مطلق است یا نسبی یا رابطه‌ای؟ در پاسخ اشاره می‌کند که نمی‌داند پاسخی هستی‌شناسانه به این پرسش وجود دارد یا خیر. نتیجه‌ای که وی به آن می‌رسد این است که هر سه آن‌ها هم‌زمان وجود دارند. فضا به خودی خود، نه مطلق است، نه نسبی و نه رابطه‌ای. اما بنا بر شرایط می‌تواند یکی از آن‌ها یا هم‌زمان همه آن‌ها باشد. مسئله مفهوم‌پردازی صحیح فضا از طریق رویکرد بشر نسبت به آن حل می‌شود. به بیان دیگر، هیچ پاسخ فلسفی‌ای به پرسش‌های فلسفی‌ای که در باب سرشت فضا بروز می‌کنند، وجود ندارد و پاسخ‌ها در رویکرد بشر قرار دارند. به طور مثال، رابطه مالکیت، فضاهای مطلق را ایجاد می‌کند که در آن کنترل انحصاری می‌تواند عمل کند. گردش مردم، کالاها، خدمات و اطلاعات در یک فضای نسبی رخ می‌دهد، چرا که به پول، زمان، انرژی و اموری از این دست نیاز است تا بتوان بر اختلاف فاصله غلبه کرد. قطعات زمین نیز از این رو که با دیگر قطعات در رابطه هستند نفع می‌برند... فضای رابطه‌ای در شکل رانت به عنوان یک جنبه مهم از پرکتیس اجتماعی-انسانی روی می‌دهد (هاروی، ۱۳۹۹: ۵). هاروی این نکته را فراموش می‌کند که همین تفاوت در رویکرد ما به دلیل رابطه متفاوت انسان با پدیده‌ها به وجود می‌آید. در حقیقت اگر فضا-زمان رابطه‌ای نباشد نمی‌توان تلقی متفاوت از مالکیت، پول و یا رانت داشت. همین اختلاف رویکرد ما نسبت به پدیده‌ها از فرض رابطه‌ای بودن فضا-زمان ایجاد می‌شود. در نقد به هاروی باید گفت که اساساً اگر فضا-زمان را رابطه‌ای نفهمیم، انسان‌ها نیز نمی‌توانند در شرایط مختلف آن را مطلق یا نسبی درک کنند. به زبان لاتور در شبکه‌ای که بین انسان‌ها و فضایی که تشکیل می‌شود و در نوع رابطه-ای که آن‌ها با یکدیگر می‌گیرند، ممکن است فهم مطلق یا نسبی شکل بگیرد. بنابراین این فهم، ویژگی ذاتی هر فضایی نیست، بلکه آن هم در رابطه شکل می‌گیرد.

بنابراین جدا از اینکه در موقعیت‌های مختلف، فضا را به اشکال متفاوت (مطلق، نسبی و رابطه‌ای) درک و فهم می‌کنیم، به نوعی شرط پیشینی امکان این برداشت و شناخت از فضا، از رابطه‌ای بودن فضا ناشی می‌شود. بدون این امکان (رابطه‌ای بودن فضا) برداشت‌های متفاوت از فضا هم وجود نخواهد داشت. رویکردی که با کشف نسبت انیشتین در فیزیک و با فلسفه لایبنیتز مبنی بر نسبی بودن فضا هرچه بیشتر در فلسفه و علوم اجتماعی جای خود را باز کرده، باعث شده اندیشمندان معروف به پساقاره‌ای در سطح هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی نگاه جدیدی به این حوزه داشته باشند.

¹. David Harvey

۳.۴. کاستلز

دیگر متفکر برجسته این حوزه کاستلز^۱ است. شبکه، مفهوم بسیار مرکزی در نظریه کاستلز است. به نظر وی جامعه شبکه‌ای را در ساده‌ترین تعریف آن می‌توان یک ساختار اجتماعی مبتنی بر شبکه‌ها دانست، که بر پایه دانش انباشته شده در گره‌های شبکه‌ها و از طریق فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی شامل میکروالکترونیک‌ها و شبکه‌های کامپیوتری دیجیتال، که اطلاعات را تولید، پردازش و توزیع می‌کنند، عمل می‌کند. این جامعه چنانچه از عنوانش برمی‌آید، بر پایه شبکه‌ها شکل گرفته است (castells, 2005: 4-7). شبکه‌ها، ساختارهای پیچیده ارتباطی شکل گرفته در حول مجموعه‌ای از اهداف هستند که به طور همزمان وحدت اهداف و انعطاف‌پذیری امور اجرایی را با سازگاری با محیط عملیاتی خود تضمین می‌کند. شبکه‌ها، الگوهای اساسی زندگی را در انواع مختلف آن و قالب‌هایی یکسان برای همه روندهای زندگی می‌سازند. پس می‌توان گفت هر جا زندگی وجود دارد، شبکه‌ها نیز یافت می‌شوند (castells, 2009: 19).

شبکه‌ها از توانایی پیکربندی مجدد برخوردار بوده و دارای ساختارهای پیچیده‌ای از ارتباطات هستند که به عنوان مؤثرترین اشکال سازمانی، از سه شاخصه اصلی برخوردارند: انعطاف‌پذیری، وفق‌پذیری و قابلیت بازیبندی. هر یک را به اختصار توضیح می‌دهیم: در نظر کاستلز بازیبندی شبکه‌ها بدین معنی است که آنها از هیچ‌گونه مرکزیتی برخوردار نبوده و بنابراین می‌توانند در دامنه وسیعی صورت‌بندی کرده و در برابر هرگونه حمله‌ای علیه گره‌ها و قواعد خود مقاومت کنند. اما وفق‌پذیری حاکی از توانایی انبساط یا انقباض آنها از نظر اندازه با کمترین مشکل است. انعطاف‌پذیری بدین معناست که شبکه‌ها می‌توانند با حفظ اهداف خود و تغییر عناصر تشکیل دهنده، مطابق با محیط متغیر به پیکربندی مجدد اقدام کنند (castells, 1999: 6).

اما از نظر کاستلز نظریه فضا، بخش یکپارچه نظریه اجتماعی است. در این نظریه، کاستلز از مفهوم شیوه‌های تولید و عوامل سازنده شیوه‌های تولید آلتوسر کمک می‌گیرد. به نظر وی، عوامل شکل‌گیری فضا شامل شرایط نظام اقتصادی، نظام سیاسی و نظام ایدئولوژیکی است و پیوندهای این عوامل سه‌گانه و عملکردهای اجتماعی ناشی از آنها فضا را شکل می‌دهند. از نظر کاستلز در جامعه سرمایه‌داری، تسلط نظام اقتصادی اساس سازماندهی فضایی را تعیین می‌کند. زیرا در نظام سرمایه‌داری جستجوی سود بیشتر، مکان‌گزینی فعالیت‌های اقتصادی، تولیدات کالا، خدمات، حمل و نقل و ارتباطات، در مکان‌های ویژه‌ای صورت می‌گیرد و این فعالیت‌های اقتصادی، سازمان‌دهی فضایی را بر عهده می‌گیرند. نظام سیاسی، سازمان‌دهی فضا را از طریق سلطه و تدوین مقررات، یگانه‌سازی و سرکوب به انجام می‌رساند و نظام ایدئولوژیکی، با شبکه‌ای از نمادها با دورنمای ایدئولوژیکی، به فضا سرشت خاصی می‌بخشد (شکوئی، ۱۳۸۶: ۲۸۷).

۳.۵. فوکو

میشل فوکو نظریه‌پرداز اجتماعی بیشتر به خاطر کارش در مورد قدرت-دانش و روش‌های درهم تنیده شدن آنها شهرت دارد. یکی از مهم‌ترین مشارکت‌های او در حوزه فلسفه، ایده‌های او درباره فضا است. فوکو استدلال می‌کند که فضا صرفاً یک پس‌زمینه خنثی نیست که کنش انسان در برابر آن صورت می‌گیرد، بلکه مشارکتی فعال در شکل‌دهی به تجربیات و تعاملات ما با یکدیگر است. ایده‌های فوکو در مورد فضا ارتباط تنگاتنگی با مفهوم قدرت او دارد. او استدلال کرد که قدرت فقط چیزی نیست که در اختیار افراد یا نهادها باشد، بلکه در فضاهای فیزیکی که ما در آن زندگی می‌کنیم نیز تعبیه شده است. به عنوان مثال، طراحی یک زندان یا

¹. Manuel castells

بیمارستان می‌تواند تأثیر عمیقی بر نحوه اعمال قدرت بر افرادی که در آنها محبوس هستند، داشته باشد. به طور مشابه، چیدمان یک شهر یا محله می‌تواند روابط اجتماعی و تعاملاتی را که در آن اتفاق می‌افتد شکل دهد.

در تحلیل قدرت فوکو، فهم چگونگی اعمال قدرت در دوره‌ها، نواحی، حوزه‌ها و سپهرهای تاریخی متفاوت اهمیت داشته باشد و بدین ترتیب تحلیل وی از قدرت دارای ارتباط مشخصی با فهم عملکرد قدرت در فضا و به واسطه فضا دارد. بنابراین اعمال قدرت از دید فوکو در مکان‌های متنوع، به دست بسیاری از افراد، نهادها و سازمان‌ها در زمان‌ها و مکان‌هایی متفاوت و در شکل‌هایی گوناگون رخ می‌دهد. در نتیجه با این‌که در تحلیل اجتماعی متعارف فضا از اهمیت کمتری نسبت به زمان برخوردار است، اما فضا عاملی تعیین‌کننده در عملکرد و سازمان‌دهی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه است. فوکو بر این امر تأکید می‌کند که:

«فضا مرده، ثابت، غیردیالکتیکی و بی‌حرکت تلقی می‌شد. برعکس، زمان، پرمایگی، پرباری، زندگی و دیالکتیک بود... یا فضا به سان چیزی متعلق به طبیعت - یعنی همچون امری معلوم، شرایط بنیادی، جغرافیای فیزیکی، به بیان دیگر به سان نوعی لایه پیشاتاریخی، کنار گذاشته می‌شد. یا به سان سایتی مسکونی یا پهنه گسترش افراد، گسترش فرهنگ، زبان یا دولت انگاشته می‌شد» (Foucault, 1980: 70).

یکی از راه‌های کلیدی که در آن فضا به عنوان یک مکان قدرت عمل می‌کند، فرایند نظارت است. فوکو استدلال کرد که جوامع مدرن با یک سیستم نظارتی فراگیر مشخص می‌شوند که در تمام سطوح زندگی اجتماعی عمل می‌کند. از دوربین‌های مداربسته در گوشه و کنار خیابان گرفته تا کوکی‌های ردیابی آنلاین، حرکات و اقدامات ما دائماً نظارت و ضبط می‌شوند. این یک حس دید و کنترل ثابت ایجاد می‌کند که می‌تواند برای تقویت ساختارهای قدرت موجود و محدود کردن آزادی فردی استفاده شود. به رغم روش‌هایی که می‌توان از فضا به عنوان ابزار قدرت و کنترل استفاده کرد، فوکو همچنین پتانسیل مقاومت و براندازی را در شیوه‌های فضایی دید. وی استدلال کرد که فضاها می‌توانند توسط گروه‌های به حاشیه رانده شده به عنوان مکان‌های مقاومت و اشکال جایگزین سازمان‌دهی اجتماعی، مجدداً تصاحب و هدف‌گذاری شوند. برای مثال، ساکنان شهری ممکن است ساختمان‌های متروکه را به عنوان راهی برای به چالش کشیدن روابط مالکیت مسلط و ایجاد اشکال جدید جامعه اشغال کنند. فوکو با درک روش‌هایی که فضا به عنوان مکان قدرت عمل می‌کند، معتقد بود که می‌توانیم پویایی‌های اجتماعی و سیاسی جهان خود را بهتر درک کنیم و برای ایجاد جوامع عادلانه‌تر تلاش کنیم (Foucault, 1975 & Lefebvre, 1991).

۳.۶. لوفور

اما لوفور^۱ تئوری «تولید فضا» که فراتر از «اقتصاد سیاسی فضا» است، به وجود آورد. اقتصاد سیاسی فضا دیدگاهی است که لوفور به وضوح از آن فراتر می‌رود (گون‌واردنا، ۱۳۹۸: ۸). متفکرینی نظیر لوفور و سوچا به مسئله کاربران فضا و به طور کلی فهم و درک فضایی از شهر به خصوص اثرات آن بر زندگی روزمره فراتر از اقتصاد سیاسی پرداخته‌اند. از آنجا که نظریه اجتماعی-فضایی لوفور در پرابلماتیک شدن مفهوم «فضا»، تولید مفاهیم ابداعی در جهت فهم و به‌کارگیری فضامندی در علوم اجتماعی نقش بسزایی داشته، ناگزیریم نظریه اصلی وی، تولید فضا، را بیشتر شرح دهیم.

فهمی که لوفور از فضا دارد نقشی کلیدی در نظریه «تولید فضا»ی وی دارد. به نظر وی تولید فضا نیاز به در نظر گرفتن فضا هم به‌سان فرآورده (چیز) و هم به عنوان تعیین‌کننده (فرایند) روابط و کنش‌های اجتماعی دارد (ژلنیتس، ۱۳۹۶: ۱۳۸). در واقع، یکی از محوری‌ترین پرسش‌هایی که لوفور پیش می‌کشد این است که فضای اجتماعی چگونه تولید می‌شود؟ جستجو برای یافتن این سوال،

^۱. henri lefebvre

وی را به سمت ایده تولید فضا کشانده است که دلالت دارد بر اینکه فضای اجتماعی، تولیدی اجتماعی است. به باور لوفور، نیروهای مولد، به آنهایی که این نیروها را ساماندهی می‌کنند، این امکان را می‌دهد که فضا را کنترل و حتی آن را تولید کنند. از این رو «فضای کلی سرمایه‌داری، فضای اقتصادی و همگن ارزش مبادله‌ای را بازنمایی می‌کند. این ظرفیت مولد به کل فضای کره زمین و فراتر از آن گسترانده می‌شود. فضای طبیعی، به واسطه مجموعه‌ای از تکنیک‌ها به ویژه علوم فیزیک و اطلاعات، نابود و به فرآورده‌ای اجتماعی تبدیل می‌شود» (لوفور، ۱۳۹۵: ۱۱۴). در واقع به نظر لوفور حتی یک ایدئولوژی، مذهب و یا یک نهاد بدون فضا غیرقابل تصور است:

«چه چیزی از یک ایدئولوژی مذهبی - مثلاً یک ایدئولوژی یهودی یا مسیحی - باقی می‌ماند اگر بر اساس مکان‌ها و نام آنها نبود: کلیسا، اعترافات، محراب، پناهگاه، خیمه؟ اگر کلیسا نبود چه چیزی از کلیسا باقی می‌ماند؟ به‌طور کلی‌تر، آنچه ما ایدئولوژی می‌نامیم تنها با مداخله در فضای اجتماعی و تولید آن و در نتیجه بدن‌مند شدن آن به ثبات می‌رسد. شاید بتوان گفت که ایدئولوژی فی‌نفسه اساساً شامل گفتمانی درباره فضای اجتماعی است (Lefebvre, 1991: 44).

لوفور در نظریه و کار نظری خود، فضا را به عنوان واسطه‌ای برای «استیلای سیاسی» دولت پیش می‌کشد. به این مسئله می‌پردازد که در کشمکش بین دولت و مردم فضا چگونه تولید و بازتولید می‌شود. به نظر وی، مسئله با شهر یا «شهر مدرن» آغاز می‌شود. منظور از شهر مدرن در کار لوفور، شهر در وضعیتی است که سرمایه‌داری آن را آرایش داده و بازتولید کرده است. در نظریه لوفور هرچند این سرمایه‌داری است که فضا را بازتولید می‌کند و آرایش می‌دهد، اما عاملیت این آرایش مجدد فضا در عصر حاضر از آن دولت مدرن است. به نظر لوفور «دولت در طول پیشرفت خود همواره خود را به فضا مربوط ساخته، دولت در درون فضا زاده شده و ممکن است که با نابودی فضا (یا نابودی فضای دولت)، دولت نیز نابود شود» (Lefebvre, 2003: 84). وی در خصوص تولید فضا در شهر به یک فرایند و رابطه متقابل بین سه مقوله اشاره می‌کند. در فرایندی که به تولید فضا می‌پردازد، سه فضایی که در بالا به آن اشاره شده، به هم می‌پیوندند و در آن واحد عمل می‌کنند. در واقع نقطه عزیمت لوفور سه فرایند درهم‌تنیده دیالکتیکی تولید است. سه وجه تولید فضا را باید بسان وجوهی فهمید که اساساً ارزش همسانی دارند. فضا در آن واحد درک شده، تصور شده و زیست شده است. بدون فرض هیچ یک از این وجوه، فضا ناتمام است. این سه‌گانه بر آن است تا نشان دهد فضا ماهیتی پیچیده دارد و در تمام سطوح وارد روابط اجتماعی می‌شود. فضا همزمان محیطی فیزیکی است که می‌توان آن را درک کرد (پرکتیس فضایی)، انتزاعی نشانه‌شناسانه است که هم چگونگی مشارکت مردم عادی و همچنین شرکت‌ها، برنامه‌ریزان، سیاست‌مداران را در ساخت فضا تحت تأثیر قرار می‌دهد (بازنمایی‌های فضا)؛ و در نهایت، واسطه‌ای است که بدن از طریق آن در برهم‌کنش با بدن‌های دیگر قرار می‌گیرد (فضاهای بازنمایی). روابط اجتماعی، روابط فضایی نیز هستند. ما نمی‌توانیم از یکی بدون دیگری حرف بزنیم. لوفور نظریه فضای یگانگی را عرضه می‌کند که امر فیزیکی، ذهنی و اجتماعی را به هم پیوند می‌زند (ترکمه و شیرخدایی، ۱۳۹۴: ۲۱).

طبق نظر لوفور بدون شک یک شیوه اندیشه‌ورزی در مورد فضا، فهم آن به سان امر فیزیکی و مادی، به سان فضاهای معماری، شهرها^۱ و طبیعت است. این همان فضایی است که ما در جهان پیرامون مان درک می‌کنیم. لوفور این فضا را «پرکتیس فضایی» نامید. برخی گفته‌اند که می‌توان آن را همچون فضای واقعی فهمید. این فضای ارگانیک و فیزیکی جهان است. لوفور همچنین استدلال کرد که «بازنمایی فضا» هم وجود دارد، فضا آنگونه که ما «تصور» می‌کنیم. این برساختی ذهنی است و شامل فضای نقشه‌ها، فضای طرح‌ها، فضا همچون هندسه و فضا آنگونه که تصور می‌شود. این فضا گرایش به تسلط بر شیوه‌های اندیشه‌ورزی

¹. towns

فضا دارد. لوفور به این ترتیب می‌گوید که شیوه‌های سنتی اندیشه‌ورزی فضا‌گرایی به انضمامی بودن یا انتزاعی بودن داشته‌اند. نکته دیالکتیکی لوفور این است که این دو شیوه از اندیشه‌ورزی درباره فضا، در خود فهم‌پذیرند، اما در زندگی روزمره ما با فضا به شیوه‌ای مواجه هستیم که عناصری از هر دو را دارد و از تعین‌هایشان فراتر می‌رود. لوفور، اینها را «فضاهای باز‌نمایی» می‌نامد. این فضای اجتماعی تعامل زیسته است. فضای نمادگرایی و معنا و به بیان ادوارد سوگا فضایی همزمان «واقعی و تصور شده» است (Elden, 2009: 265). مولفه‌های لازم برای تولید فضا یا به زبان سوگا تریالتیک فضایی لوفور را بیشتر شرح می‌دهیم:

۱- **پرکتیس‌های فضایی**^۱: شامل تولید و بازتولید، مکان‌های خاص و مجموعه‌های مشخص فضایی برای هر آرایش اجتماعی است. پرکتیس فضایی تداوم و درجه‌ای از همبستگی را تضمین می‌کند. از نظر فضای اجتماعی و ارتباط بین اعضای جامعه، این انسجام یک سطح تضمین‌شده‌ای از شایستگی و سطح خاصی از عملکرد را دلالت می‌کند (Lefebvre, 1992: 33). پرکتیس‌های فضایی به جریان‌های مادی و فیزیکی (افراد، گروه‌ها یا کالاهای)، گردش‌ها، انتقال‌ها و برهم‌کنش‌هایی اشاره دارد که در سرتاسر فضا رخ می‌دهند و به نحوی ساختاریافته‌اند که تضمین می‌کنند زندگی اجتماعی تولید و بازتولید می‌شود. پرکتیس فضایی، فضای جامعه را آهسته و پیوسته تولید می‌کند، به نحوی که آن را مهار و از آن خود می‌کند (ژلنیتس، ۱۳۹۶: ۱۶۵-۱۶۴).

۲- **بازنمایی‌های فضایی**^۲: همبسته روابط تولید و نظامی است که این روابط را تحمیل می‌کند، از این رو به دانش، نشانه‌ها و رموزها گره خورده است. در واقع بازنمایی‌های فضا شامل فضای مفهوم‌پردازی شده، فضای دانشمندان، برنامه‌ریزان، اوربانیست‌ها، تکنوکرات‌ها و مهندسان اجتماعی و نیز فضای نوع معینی از هنرمندانی که ذوق علمی دارند (همه‌آنهايي که آنچه را زیسته و درک شده با آنچه تصور شده است، یکی می‌دانند)، است. فضاهای بازنمایی، فضای مسلط در هر جامعه (یا شیوه تولید) است. مفاهیم فضا به سمت سیستم نشانه‌های کلامی (بنابراین از نظر فکری کار شده) گرایش دارند (Lefebvre, 1992: 33-38).

۳- **فضاهای بازنمایی**^۳: مظهر نمادهای پیچیده، گاهی رمزگذاری شده، گاهی نه، مرتبط با جنبه پنهانی یا زیرزمینی زندگی اجتماعی و همچنین هنر هستند. فضایی است که مستقیم از طریق تصاویر و نمادهای مرتبط با آن زیست می‌شود، از این رو فضای «کاربران» و «ساکنان» و همچنین برخی هنرمندان و محدود فیلسوفانی است که فقط توصیف می‌کنند. می‌توان گفت که فضاهای بازنمایی، به سمت نظام‌های کم‌ویش منسجمی از نمادها و نشانه‌های غیرکلامی گرایش دارند (Lefebvre, 1992: 33-38). در نتیجه فضاهای بازنمایی، فضاهای زندگی روزمره‌اند که ترکیب پیچیده و درهم‌تنیده‌ای از فاکتورهای دوگانه ذهنی و اجتماعی در آن برهم‌کنش دارند. آنها فضاهای تخیل شده یا یوتوپایی تولید شده از سوی نیروهای فرهنگی و اجتماعی همبسته با مناسک، سنت، اسطوره، میل، رویاها و مواردی از این دست هستند. بنابراین زندگی روزمره یکی از سه پایه‌ای است که برداشت لوفور از تولید فضا مبتنی بر آن است (ژلنیتس، ۱۳۹۶: ۱۷۰-۱۶۹).

از دید لوفور ضعف اساسی غالب نظریه‌های فضا این است که فضا را به سان ظرف یا چارچوبی تصور می‌کنند که با محتوایاتی پر می‌شود؛ از این رو دغدغه اساسی لوفور در تحلیلش از فضا، کوشش برای آشتی دادن دو برداشت متمایز و رقیب از فضا است. برداشت نخست، فضای ذهنی یا ایدئولوژیک است، قلمروی دیسیپلین‌های فکری و برداشت دوم فضای فیزیکی یا طبیعی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. به این ترتیب لوفور مفهوم «فضای اجتماعی» را می‌پروراند که در خاص‌بودگی‌اش و تا آنجایی که آشکار می‌شود از یک سو از فضای ذهنی و از سوی دیگر از فضای فیزیکی تشخیص‌ناپذیر است (ژلنیتس، ۱۳۹۶: ۱۵۷). بر اساس این رویکرد،

¹. Spatial practice

². Representations of space

³. Representational spaces

فضا ظرفی نیست که به طور پیشینی و بیرونی حدود و ثغور امر اجتماعی را تعیین می‌کند، بلکه خود محصول و مقوم روابط اجتماعی است. در واقع، چرخش فضایی تنها از این طریق حاصل نمی‌شود که فضا را موضوع تامل قرار دهیم، بلکه مستلزم «فضایی اندیشیدن» و مفهوم‌پردازی فضایی امر اجتماعی است. در این دیدگاه، رابطه امر اجتماعی با امر فضایی رابطه‌ای دیالکتیک است. البته نباید فراموش کرد که عامل اصلی از منظر لوفور در تولید فضا، «دولت» است. دولت در روند و فرایند تولید فضای شهری (در یک قلمرو یا کشور) حرف اول را می‌زند. لوفور درک عاملیت اصلی در فرایند تولید فضا را با توجه مارکس به فرایند تولید کالا و نه خود کالا مقایسه می‌کند. به نظر لوفور:

«مارکس به جای در نظر گرفتن محصولات (یا تولیدشده‌ها)، «تولید» را بررسی می‌کند که این تولید، روند کار، روابط تولیدی و شیوه تولید را در برمی‌گیرد و در انجام این کار او یک تئوری را بنیان می‌نهد. به همین ترتیب امروزه بسیاری مشغول توصیف فضاها و تولید گفتمان درباره فضا هستند. بنابراین وظیفه ما عکس کردن این روند و بنیان گذاشتن یک نظریه تولید فضا است. با بنیان نهادن این نظریه دولت هرچه بیشتر خود را به عنوان عامل^۱ این تولید مطرح می‌کند» (Lefebvre, 2003: 87).

چرخش فضایی ایجاد شده در قرن بیستم باعث شد فضا/امرفضایی از حاشیه زمان/امر تاریخی بیرون آمده و در نظریه‌های علوم اجتماعی بر فضا-زمان مند بودن پدیده‌ها تأکید شود. این تأکید و نگاه در لوفور به اوج خود رسید. جایی که از تولید فضا صحبت و فضا را در عین حال فرآورده/تولیدکننده اجتماعی می‌دانست. اما هستی‌شناسی غیررابطه‌ای این رویکردها، تقلیل به عاملیت انسانی و خطی دیدن زمان، همچنان در مسیر فهم فضا-زمان یک پدیده خلل ایجاد می‌کند. در واقع درک دقیق‌تر فضا-زمان علاوه بر فهم رابطه‌ای فضا، نیاز به هستی‌شناسی رابطه‌ای دارد. به همین دلیل به رویکرد برونو لاتور^۲ پرداخته و از آن در این مسیر بهره می‌گیریم. در رویکرد وی، نگاه رابطه‌ای از سطح فهم و تعریف فقط فضا به هستی‌شناسی رابطه‌ای^۳ ارتقا می‌یابد. لاتور را به سختی می‌توان به یک رشته مطالعاتی نسبت داد. انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه، مطالعات علم و فناوری همگی حوزه‌های فعالیت لاتور هستند. البته لاتور خود را پیش از همه این‌ها فیلسوف و حتی متافیزیسیست می‌داند. در ادامه به توضیح رویکرد وی می‌پردازیم.

۴. برونو لاتور و هستی‌شناسی رابطه‌ای

نظریه کنش‌گر-شبکه لاتور هسته اصلی رویکرد پژوهشی وی است. در این نظریه، مبنای هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و متدولوژیک وی به طور عام در حوزه فلسفه و نظریه اجتماعی به طور خاص نمایان است. با این نظریه است که هستی‌شناسی رابطه‌ای لاتور تبیین می‌شود. مفاهیم متفاوتی اتصالات اصلی آن را تشکیل می‌دهند. مفاهیمی چون: کنش‌گر؛ شبکه؛ تقلیل‌ناپذیری؛ پیوند؛ ترجمه و وساطت؛ منازعه و مذاکره؛ مقاومت و جعبه سیاه. برای توصیف اجمالی نظریه لاتور نیاز به توضیح این مفاهیم و تعریف آن‌ها از منظر لاتور داریم.

نگاه لاتور به مدرنیته و رابطه بین طبیعت و جامعه را می‌توان یکی از بن‌مایه‌های فکری لاتور و اثرگذار بر گسترش نظریه کنش‌گر-شبکه دانست. لاتور در کتاب ما هرگز مدرن نبوده‌ایم (۱۹۹۳) به این نکته اشاره می‌کند که جدایی بین جامعه (فرهنگ) و طبیعت که از بینش‌ها و پیش‌فرض‌های دوره روشنگری بوده و در دوره مدرن سعی در عملی کردن آن داشته‌ایم، هرگز اتفاق نیفتاده است. در حقیقت یک جدایی فرضی بین طبیعت و جامعه در دوره مدرن وجود دارد که اثرات آن تحریف در هر دو حوزه است، به

^۱. Agent

^۲. Bruno Latour

^۳. relational ontology

طوری که: طبیعت چنان فهمیده می‌شود که انسان را احاطه کرده، بنابراین انسان باید بر آن غلبه و سلطه یابد و آن را مطیع گرداند. جامعه (فرهنگ) برعکس محصول اعمال نیت‌مند و عقلانی انسان فهمیده می‌شود. فکر تقابل مستقیم میان طبیعت و جامعه حاصل چنین فکری است و بر این اساس است که انسان در جامعه مدرن همواره در مسیر دخالت علمی و فنی در طبیعت حرکت کرده است. اما آنچه در عمل اتفاق می‌افتاد، نه سلطه که محصولی ترکیبی از انسان و طبیعت است، که می‌توان آن را دورگه نامید. این محصولات دورگه چنان در هم‌تنیده‌اند که جدا کردن اثرات انسانی و طبیعی از یکدیگر ممکن نیست، در حالی که انسان همچنان بر خیال خام خود بر جدایی طبیعت و جامعه اصرار می‌ورزد. در چنین حالتی است که لاتور قید می‌کند که برخلاف تصور، ما در عمل هرگز مدرن نبوده‌ایم. همین نگاه لاتور به پدیده‌ها، اثرگذاری (عاملیت) طبیعت بر انسان و نگاه یکطرفه به شیء در تعریف کنش‌گر از منظر وی وارد می‌شود.

در واقع هستی‌شناسی و متافیزیک لاتور عمیقاً «دموکراتیک» است و کوراک‌ها و اتم‌ها همان اندازه «کنش‌گران واقعی»‌اند، که روسای‌جمهور بزرگترین کشورها. هستی‌شناسی لاتوری متفاوت از هستی‌شناسی کلاسیک (ذات‌گرایانه) است. چهار اصل مهم در هستی‌شناسی وی به عنوان پایه‌های مهم فلسفه وی قابل‌بازشناسی است. این چهار اصل، راهنمای شناخت فلسفه لاتور، هستی‌شناس مسطح و در نهایت بازآفرینی فهم فضا-زمان است. این چهار اصل عبارتند از: تقلیل‌ناپذیری، کنش‌گران، ترجمه و پیوندها.

● تقلیل‌ناپذیری^۱:

دو وجه واقعیت عبارتند از ماهیت خودمختار کنش‌گران و توانایی آن‌ها برای تاثیرگذاری بر یکدیگر. بین این استقلال و میزان اثرگذاری، عوامل مختلفی اثرگذارند. به طور مثال، خورشید بسیار سوزان است، اما هنوز ما را نسوزانده است. یا گرانش یک سیاه‌چاله بر کل جهان اثر می‌گذارد، اما هنوز کیهان را به یک نقطه فشرده نکرده است. چیزها (همه چیز، انسان و غیرانسان) در برابر یکدیگر آسیب‌پذیر و قابل‌نفوذ هستند. یک معضل همیشگی در فلسفه وجود داشته، در مورد تعادل بین جوهر و رابطه، کنش‌گر و شبکه. مواجهه لاتور با این معضل از طریق اصل تقلیل‌ناپذیری است (Harman, 2007: 37-38). به عقیده لاتور «هیچ چیزی به خودی خود تقلیل‌پذیر یا تقلیل‌ناپذیر به چیز دیگری نیست» (Latour, 1993a: 158).

به نظر لاتور، هر موجودی که دارای کنشی است، یعنی تغییری ایجاد می‌کند (در جهت‌انگیزه، علاقه یا هدف خود، اینجا تقسیم‌بندی بر اساس کنش نیت‌مند یا آگاهانه و غیرآگاهانه وجود ندارد)، کنش‌گر است. بر طبق اصل تقلیل‌ناپذیری ما نباید این کنش‌گران را با مفاهیم عقلانی/غیرعقلانی؛ طبیعی/مصنوعی، واقعی/غیرواقعی و... مقوله‌بندی و دسته‌بندی کنیم. در حقیقت، هیچ کنش‌گری به نفسه واقعی یا غیرواقعی؛ عقلانی یا غیرعقلانی و... نیست (شریف‌زاده، ۱۳۹۷: ۴۸). این دسته‌بندی، طبقه‌بندی، مقوله‌سازی و فروکاست موجودات و کنش‌گران (انسان و غیرانسان) به هر دسته‌ای، از خود نفس شیء، کنش‌گر یا موجود بر نمی‌آید، بلکه حاصل مذاکره و شبکه‌ای است که کنش‌گر با آن پیوند خورده است. به عقیده لاتور: «هیچ چیزی به نفسه نظم‌یافته یا بی‌نظم، واحد یا متکثر، همجنس یا ناهمجنس، سیال یا ساکن، انسان یا حیوان، مفید یا بی‌فایده نیست. هرگز به نفسه چنین نیست، بلکه همیشه به واسطه دیگران چنین است.» (Latour, 1993a: 161). اینکه هیچ موجودی به نفسه، قابل‌تقلیل به مقوله‌ای نیست، مگر به واسطه دیگران، دقیقاً در مقابل هستی‌شناسی ذات‌گرایانه قرار می‌گیرد که برای هر موجود، شیء یا کنش‌گر یک ذات قائل است. به طوری که، یک نیروی بالقوه‌ای درون موجود، یک جوهر، وجود دارد که درصدد بالفعل کردن آن توسط عرضیات است. لاتور معتقد است که ما باید با تعلیق مفاهیم شروع کنیم، هر مفهوم یا مقوله‌ای که به کنش‌گر نسبت می‌دهیم را باید کنار بگذاریم، هیچ ذاتی درون هیچ موجودی

¹. Irreduction

وجود ندارد. بلکه باید زنجیرهٔ اتصالات و پیوندهای هر کنش‌گر را بررسی کرد، اینکه در چه شبکه‌ای به چه شکلی تعریف می‌شود. در بررسی این زنجیره هیچ واقعیتی بنیادی‌تر از واقعیت دیگر نیست. این قضیهٔ تقلیل‌ناپذیری حداقل دو پیامد مهم دارد: اول اینکه تلاش برای توضیح دادن چیزها بر اساس ریشه‌هایشان کاری غلط و گمراه‌کننده است. دوم اینکه ما هرگز به مرحله نهایی شناخت مواد اولیه که همه چیز از آن ساخته شده است نمی‌رسیم. رسیدن به سرمنشاء نهایی غیرممکن است (Harman, 2007: 39).

● کنش‌گران:

ایدهٔ اصلی نظریه کنش‌گر-شبکه لاتور در جدا نکردن مردم از چیزهاست. این امر مستلزم مشارکت «غیرانسان»، مصنوعات، حیوانات، گیاهان، اشیاء و... در جریان یک کنش است. اما یک «شخص» یا «انسان» دقیقاً چیست؟ پاسخ لاتور یک ترکیب، مجموعه یا اجتماعی ناهمگن و همیشه در حال تغییر است. مردم با انواع و اقسام چیزها از هوا گرفته تا ماهواره وارد کنش می‌شوند. چیزها (اشیاء)، علاوه بر وظایفی که در کنش انجام می‌دهند به تثبیت، واسطه، چارچوب، بیان، اجرا و معنا بخشیدن به کنش کمک می‌کنند. اشیاء حتی به ما در شکل‌گیری هویت کمک می‌کنند. بدین معنا ما (انسان‌ها) از قبل جمع‌های چندرگه^۲ هستیم، ما بدون چیزها وجود نداریم (Dolwick, 2009: 41).

تقارنی که هستی‌شناسی رابطه‌ای لاتور ایجاد می‌کند و توان کنش‌گری را از انسان تنها گرفته و به تمام موجودات می‌دهد، فهم ما را از هستی گسترش می‌دهد. اما کنش‌گران (انسان-غیرانسان) ناچارند از طریق کنش‌گران دیگر و شبکه‌سازی به اهداف خود برسند، برای این کار نیاز دارند تا مقاومت آنها را بشکنند. آنچه در واقعیت می‌بینیم این است که همواره مقاومت‌ها شکسته می‌شوند. همیشه کنش‌گرانی قدرتمندتر از دیگران هستند. چراکه در غیر این صورت هیچ نوع بقایی ممکن نمی‌بود، نه کنشی ممکن بود نه رسیدن به هدفی. اگر کنش‌گری نتواند مقاومت دیگر کنش‌گران را بشکند و اگر نتواند در برابر کنش دیگران مقاومت کند، به هیچ هدفی نخواهد رسید. اما اینکه کنش‌گران چطور از نیروی دیگران برای رسیدن به هدف خود استفاده می‌کنند، ما را به بحث ترجمه از دیگر اصول هستی‌شناسی لاتور و نظریه کنش‌گر-شبکه می‌کشاند.

● ترجمه:

کنش‌گر-شبکه‌ها توسط ترجمه به یکدیگر پیوند می‌خورند و ارتباط برقرار می‌شود. در حقیقت ترجمه راهی برای دسترسی به اشیاء است. به گفته لاتور «هیچ چیزی، به خودی خود، نه قابل شناخت است نه غیرقابل شناخت، نه گفتنی است نه ناگفتنی، نه نزدیک است نه دور، هرچیزی ترجمه شده است» (latour, 1993a: 167). در حقیقت طبق اصل تقلیل‌ناپذیری، نسبت دادن یک مفهوم یا مقوله به هرچیزی در فرایند ترجمه و مذاکره حاصل می‌شود. قبل از ترجمه هیچ تعریفی وجود ندارد. باید در نظر داشت که ترجمه صرفاً موضوع زبان یا ترجمهٔ متنی از زبانی به زبان دیگر نیست، حتی تنها مختص به فعالیت‌های انسانی نیست، بلکه به طور کلی موضوع روابط بین کنش‌گر-شبکه‌ها است (فراموش نکنیم، کنش‌گرها شامل تمامی انسان‌ها و غیرانسان‌ها می‌شوند) (Harman, 2007: 39). به قول لاتور، «همه چیز ترجمه می‌شود» (latour, 1993a: 181).

¹. Actants

². hybridic collectives

³. Translation

ترجمه در آغاز کار یک پیوند و در طول مسیر آن در جریان است و در واقع پاسخ به چرایی تغییر و تحول‌های مسیر است (شریف-زاده، ۱۳۹۷: ۸۷-۸۶). در حقیقت، ترجمه مکانیسمی است که با آن جهان‌های طبیعی و اجتماعی به تدریج شکل می‌گیرند. نتیجه آن، وضعیتی است که در آن موجودات (نهادهای) خاصی دیگران را کنترل می‌کنند. فهم و درک آن چیزی که جامعه‌شناسان روابط قدرت می‌نامند، به معنای توصیف روشی است که در آن کنش‌گران تعریف می‌شوند؛ همراه می‌شوند و همزمان مجبور می‌شوند که وفاداری خود را به متحدان‌شان حفظ کنند. ترجمه، علاوه بر قابلیت ارائه توصیفی از فرایند پیچیده ترکیب موجودات طبیعی و اجتماعی با یکدیگر، همچنین امکان یک تفسیر و توضیح درباره اینکه چگونه عده کمی حق بیان و نمایندگی بسیاری از کنش‌گران خاموش جهان‌های اجتماعی و طبیعی را به دست می‌آورند، فراهم می‌سازد (Callon, 2007: 75).

● پیوندها:

لاتور هدف جامعه‌شناسی پیوندها را بدین شکل بیان می‌کند: «جامعه، قلمرو اجتماعی و پیوندهای اجتماعی وجود ندارد؛ بلکه تنها ترجمه‌هایی بین واسطه‌ها^۱ وجود دارند که ممکن است پیوندهایی قابل ردیابی را ایجاد کنند» (Latour, 2005: 108). زمانی که لاتور تاکید می‌کند، جامعه و پیوند اجتماعی وجود ندارد، بر خاصیت تنها اجتماعی بودن پیوند اشاره دارد. اینکه پیوند بین کنش‌گران یا اشیاء مختلف چه انسانی و غیرانسانی صورت می‌گیرد (کنش‌گر-شبه‌خالص وجود ندارد، همگی چندرگه‌اند). این پیوند بین کنش‌گران از هر جنس دیگر تنها مختص به حوزه اجتماعی نیست. از طرفی پیوندها نیز حاصل ترجمه‌ها و مذاکره بین واسطه‌ها یا کنش‌گران هستند.

هدف هر مذاکره و ترجمه ایجاد یک پیوند یا هم‌پیوند^۳ است. کنش‌گران مدام در حال ساختن پیوندها هستند. ویژگی بسیار مهم پیوندها این است که آنها ناهمجنس^۴ هستند؛ در ساخت یا رشد یک انسان کنش‌گرانی از قبیل خود کودک، مادر، پدر، تلویزیون، اسباب‌بازی، همسالان، محیط خانه، محله، کتاب‌ها، پول، معلمان و آب و هوا نقش دارند. یک پیوند جدید میان چند کنش‌گر ماهیت آن کنش‌گران را بازتعریف می‌کند. در حقیقت این پیوندها هستند که هویت و ماهیت یک کنش‌گر را تعیین می‌کنند، به چه صورتی؟ در واقع، ماهیت و وجود یک کنش‌گر در خود کنش‌گر نیست، بلکه در پیوندی است که در آن حضور دارد. بدون پیوند هیچ کنش‌گری نه ماهیتی دارد و لذا نه وجودی. این به نحوی نتیجه اصل ترجمه و مذاکره است؛ هر چیزی محصول مذاکره است. پس یک کنش‌گر نیز خود محصول مذاکره است و از آنجا که مذاکره برای ایجاد پیوند است قبل پیوندها کنش‌گری وجود ندارد. در واقع، برای آنکه بدانیم یک کنش‌گر چیست، باید به پیوندهایی که آن کنش‌گر در آن وجود دارد نگاه کنیم.

۴.۱. نظریه کنش‌گر-شبه

نظریه کنش‌گر-شبه که به دنبال ایجاد یک نگاه «متقارن»^۵ در شکاف‌های تثبیت‌شده بین فرهنگ/طبیعت/ فناوری است. این تقارن دوگانگی بین طبیعت/فرهنگ^۶، سوژه/ابژه^۷ و عامل/ساختار^۸ را از بین می‌برد. در این نظریه تاکید می‌شود، که به جای این دوگانه-

1. Associations

2. Mediators

3. assemblage

4. heterogeneous

5. Symmetry

6. nature/culture

7. subject/object

8. agency/structure

واسطه‌ها، همان کنش‌گران هستند، زمانی که در یک شبکه قرار می‌گیرند، هر کنش‌گری واسطه‌ی عمل یا کاری در جهت پیشبرد شبکه می‌شود.

انگاری‌ها باید با دنیای واقعی روبه‌رو شویم - شبکه‌ها یا پیوندهایی که شامل جمعیت‌های منحصربه‌فرد، پیچیده و در حال تغییر از افراد، موجودات، اشیاء، مواد و فرایندها هستند. از این رو، نظریه کنش‌گر-شبکه استدلال می‌کند که همه چیزها (به هر تعداد که می‌توانید تصور کنید) با یکدیگر ترکیب می‌شوند، به روش‌های متنوع در شبکه‌ها یا فرم‌های مشخصی که در ساخت فضا مشغول هستند. این شبکه‌ها هر دستاورد یا پدیده‌ای را در فضا تولید می‌کنند؛ یا به عبارت دیگر هر دستاوردی محصول تولید شبکه است، مانند آموزش، تولید برق، غذا، سیاست، موسیقی و غیره (Jones, 2009: 314). باید در نظر داشت، روابط موجود در شبکه‌ها در هنگام پیکربندی مجدد ممکن است تغییر کند، برخی اوقات شبکه‌ها فرو می‌ریزند و به هیچ یا شبکه‌های دیگر تبدیل می‌شوند. بنابراین دقت به این نکته مهم است، همه کنش‌گر-شبکه‌ها از اساس متزلزل هستند (kim, 2019: 252). لاتور، شبکه را اینچنین تعریف می‌کند: «شبکه (به عنوان مثال فرد، گروه، ایده، شیء مادی، گیاه، حیوان و غیره) یک مجموعه تعاملی از کنش‌گران، گروه یا زنجیره‌ای از کنش‌ها است که شامل تعدادی واسطه بالقوه است. مهم‌تر از آن، در یک شبکه باید ردی فیزیکی از برخی فعالیت‌های قبلی وجود داشته باشد، که می‌تواند توسط یک محقق دنبال شود و به صورت تجربی ثبت شود. چنین ردیابی با مناقشه/مشاخره؛ جریان ترجمه؛ کار؛ تلاش؛ حرکت و تولید برجسته می‌شود» (Latour, 2005: 128).

نظریه کنش‌گر-شبکه، جهان را متشکل از روابط و کنش‌های ناهم‌جنسی می‌داند که انسان‌ها و غیرانسان‌ها را به عنوان کنش‌گران آن تلقی می‌کند. این رویکرد، بدین معنی است که ما نمی‌توانیم چیزی را به عنوان داده شده از قبل (ماهیت تعریف‌پذیر پیشینی) در نظر بگیریم، زیرا همه چیز اثر و پیامد کنش‌های رابطه‌ای است. کنش‌گران مونتاژ و ترکیب می‌شوند و ساختارها در یک فرایند بازگشتی ترجمه یا شبکه‌بندی، نظم می‌یابند (Bærenholdt & Jóhannesson, 2009: 16). در این نظریه، شبکه‌ها به وضوح چندرگه‌اند و در ترکیب‌هایشان کنش‌گران متنوعی (طبیعی، مصنوعی، فرهنگی) حضور دارند. این نظریه برای چندرگه بودن شبکه‌ها بر این امر تاکید می‌کند که بدن‌های فردی هرگز خالص (ناخالصی، همان چندرگه بودن است) نیستند. بسیار آسان است دیدن شبکه‌هایی که از عناصر طبیعت، فناوری و فرهنگ به وجود آمده‌اند که فرم و هویت آنها هنوز مبنای اصلی زیست‌گاه مدرن را حفظ کرده است (Jones, 2009: 315).

چهار نکته را می‌توان در مورد این شبکه‌ها بیان کرد که به طور کلی از زیربنای جهان‌بینی رابطه‌ای می‌آید. اول اینکه؛ شبکه‌هایی که نظریه کنش‌گر-شبکه در نظر می‌گیرد، تمام تار و پود زندگی را تشکیل می‌دهند. آنها در اشکال و مقیاس‌های مختلفی وجود دارند، ناپایدارند و مستعد از بین رفتن‌اند و تلاش زیادی برای تثبیت و ترمیم آن‌ها انجام می‌شود. بسیاری از شبکه‌ها شکست می‌خورند و برخی دیگر دائماً در حال ظهور هستند. دوم؛ شبکه‌ها به جای ردیابی در فضای از پیش موجود قبلی، فضا را ایجاد می‌کنند (این نکته، همان نگاه رابطه‌ای به فضا است)، سوم؛ همه عناصر داخل شبکه کنش‌گران یا بازیگرانی هستند که دارای عاملیت یا کنش‌گری هستند. هویت و کیفیت کنش‌گران «ذاتی» نیست، بلکه رابطه‌ای است (از شبکه‌ای که به آن تعلق و متصل هستند، نشات می‌گیرد)، چهارم؛ قدرت در سراسر شبکه و نه فقط در نقاط مرکزی و کلیدی حضور دارد (Jones, 2009: 314). شبکه‌ها دائماً در حال تغییرند، اما برخی از شبکه‌ها وجود دارند که در طول زمان استحکام بیشتری یافته‌اند، یا به عبارتی، در برابر نیروهای مخالف شبکه مقاومت بیشتری نشان داده‌اند، لاتور این شبکه‌ها را «جعبه سیاه» می‌نامد.

۴.۱.۱. شبکه تثبیت‌شده (جعبه سیاه)^۱

باید در نظر داشت، بین مقوله تثبیت کنش‌گر در یک شبکه و تثبیت آن بین شبکه‌ها تفاوت اساسی وجود دارد. همین تفاوت، در بین شبکه‌هایی که برای کنش‌گران پایدار هستند و شبکه‌هایی که برای آن‌ها ناپایدارند نیز وجود دارد، جایی که آن‌ها در ظاهر در یک

^۱. Black box

شبکه یکسان هستند (Star, 1990: 37). بنابراین ما با دو نوع مختلف شبکه یا در واقع دو جنبه متفاوت از یک شبکه روبه‌رو هستیم. نوع اول، شبکه‌ای که کار هماهنگ تثبیت شده، با هنجارهای مشترک قوی دارد، جایی که نقطه مرکزی بتواند به جای کل شبکه صحبت کند. نوع دوم، شبکه موقت، با کنش‌گران متفاوت که در آن استانداردها به طور مکرر به خطر می‌افتد و اجزاء به طور مداوم با یکدیگر در حال مذاکره مجدد هستند (Rydin, 2013: 25). توجه به ابعاد مختلف یک شبکه، یا انواع متفاوت شبکه به لحاظ پایداری و میزان استحکام، مفهوم جعبه سیاه را به پیش می‌کشد.

به نظر لاتور، با نگاهی به مباحثه‌ها و مناقشه‌های علمی مشاهده می‌کنیم که دانشمندان رقیب تلاش می‌کنند با استفاده از آزمایشگاه‌ها، استدلال‌های فصیح و جعبه سیاه‌ها مخاطبان خود را متقاعد کنند که نظریه خاص آن‌ها بهتر از دیگران است. البته باید در نظر داشت که جعبه سیاه‌ها تنها به مصنوعات فیزیکی یا فناوری محدود نمی‌شود. بلکه، دانشی که به طور منظم پذیرفته شده و به عنوان یک واقعیت استفاده می‌شود، جعبه سیاه است (Besel, 2011: 123). جعبه سیاه نتیجه نهایی یک پیوند موفق است و در واقع هدف اصلی سازندگان یک پیوند، ایجاد جعبه سیاه است. وقتی یک پیوند تبدیل به جعبه سیاه شد، دیگر زمان مذاکرات، تلاش برای ترجمه علائق، عدم تعین‌ها، وساطت‌ها و رقابت‌ها به پایان رسیده است. ما اکنون با یک موجود واحد غیرقابل چون و چرا مواجهیم که کسی نمی‌تواند منکر آن شود یا آن را به راحتی تغییر دهد. جعبه سیاه می‌تواند یک نظریه علمی (نظریه نسبیت)، یک آیین مذهبی (به طور مثال نماز)، یک ماشین (موتور دیزل)، یک ساختمان (برج میلاد)، یک رابطه زناشویی، یک کوه (دماوند) و ... باشد. (شریف‌زاده، ۱۳۹۷: ۱۲۴-۱۲۳).

در نهایت، به عنوان جمع‌بندی این بخش و ایضاح مفهوم شبکه به سه برداشت نادرست و سوءتفاهم که در مورد این مفهوم وجود دارد، می‌پردازیم. لاتور معتقد است که این معناهای نادرست به دلیل کارکردهای رایج این اصطلاح به وجود آمده است. این سوء برداشت‌ها به شرح زیر است:

(۱) اولین اشتباه این است که به شبکه یک معنای فنی رایج مثل «شبکه فاضلاب» یا قطار، مترو یا تلفن بدهیم. فناوری‌های اخیر اغلب ویژگی شبکه را دارند، یعنی عناصر معمولاً با فاصله از یکدیگر روابط انحصاری برقرار می‌کنند که با گردش بین گره‌ها^۱ از طریق مجموعه‌ای از مسیرهای دقیق و ضروری انجام می‌شود که در نهایت به چند گره ویژگی‌های استراتژیک می‌دهد. هیچ چیزی به اندازه شبکه‌های کامپیوتری، قوی‌تر، سازمان‌دهی شده‌تر، با فاصله و دقیق‌تر نیست. با این حال، حتی شبکه‌های کامپیوتری نیز یک استعاره مناسب برای کنش‌گر-شبکه نیست. یک شبکه فنی در مفهوم مهندسی آن، تنها یکی از آخرین حالت‌های ممکن و تثبیت شده یک کنش‌گر-شبکه است. یک کنش‌گر-شبکه ممکن است فاقد تمام ویژگی‌های یک شبکه فنی باشد- ممکن است محلی باشد، مسیرهای دقیق و ضروری نداشته باشد، هیچ گره‌ای با موقعیت استراتژیک نداشته باشد.

(۲) سوء تفاهم دوم، یکسان یا نزدیک پنداشتن نظریه کنش‌گر-شبکه با مطالعات شبکه‌های اجتماعی^۲ است. نظریه کنش‌گر-شبکه ارتباط کمی با مطالعه شبکه‌های اجتماعی دارد. این مطالعات، هر مقدار هم که جالب باشد، تنها به روابط اجتماعی کنش‌گران فردی-فراوانی، توزیع، همگنی و نزدیکی آنها می‌پردازد. این مطالعات در واکنش به مفاهیم عمدتاً جهانی مانند نهادها، سازمان‌ها، دولت‌ها و ملت‌ها مطرح شد و مجموعه‌ای واقع‌بینانه‌تر و کوچکتر از پیوندها را به آنها اضافه کرد. به عقیده لاتور، با اینکه نظریه کنش‌گر-شبکه بی‌اعتمادی وسیعی نسبت به این اصطلاحات مبهم جامعه‌شناختی دارد، اما هدف اصلی آن توصیف ماهیت جوامع

^۱. nodes

^۲. study of social networks

است. اما برای انجام این کار، خود را به کنش‌گران فردی انسانی محدود نمی‌کند، بلکه اصطلاح کنش‌گر را به موجودات غیرانسانی و غیرفردی نیز تعمیم می‌دهد.

۳) سوء تفاهم بعدی، برداشت جغرافیایی از شبکه است. اولین بار دیدرو^۱ برای آنکه از دوگانه دکارتی روح و ماده اجتناب کند، از مفهوم شبکه برای توصیف ماده و بدن‌ها استفاده کرد. همین امر به شبکه، معنایی جغرافیایی داد. اما شبکه در نظریه کنش‌گر-شبکه تغییر توپولوژی داد. برای توصیف واقعیت، به جای استفاده از سطوح^۲ از تارها^۳ (یا ریزوم به اصطلاح دولوز) استفاده کرد. بنابراین، برای درک و معنای شبکه، به جای اینکه بر حسب سطوح -دو بعد- یا قلمروها -سه بعد- فهم شود، بر اساس گره‌هایی که به همان اندازه اتصالات‌شان ابعاد دارند، معنا می‌یابد. در نتیجه، نظریه کنش‌گر-شبکه ادعا می‌کند که جوامع مدرن را بدون شناخت آن‌ها همچون چیزی فیزیکی، نخ مانند، سیمی، ریسمانی، طنابی شکل و مویرگی نمی‌توان درک کرد، مفاهیمی چون لایه‌ها، قلمروها، حوزه-ها، طبقه‌بندی‌ها، ساختارها و سیستم‌ها دیگر به کار نمی‌آید. نظریه کنش‌گر-شبکه مدعی است فهم اینکه چه چیزی جامعه را در کنار هم نگه داشته است (جامعه را ممکن کرده است) بدون ورود حقایق علوم اجتماعی و طبیعی و مصنوعات ساخت دست مهندسان غیرممکن است (تقارن هستی‌شناختی). بنابراین طبق این نظریه، تنها راه برای ورود جدید این واقعیت‌ها به فهم ما از بافت‌های اجتماعی، هستی‌شناسی و نظریه اجتماعی شبکه‌ای است (Latour, 1996: 369-370).

لاتور به چند نکته در مورد ویژگی‌های شبکه اشاره می‌کند که هر کدام به طریقی نگاه ما را به مفهوم فضا-زمان (حتی در ابعادی بالاتر نظریه اجتماعی) می‌تواند تغییر دهد. در واقع با شبکه‌ای دیدن جامعه، نقایص و کاستی‌های نظریه اجتماعی برطرف می‌شود. به اختصار به آن‌ها می‌پردازیم. شبکه‌ها چند ویژگی دارند که در نظریه کنش‌گر-شبکه نیز از آن‌ها استفاده می‌شود. این ویژگی‌ها عبارتند از: (۱) دوری/نزدیکی^۴: اولین مزیت تفکر شبکه‌ای این است که از شر «استبداد فاصله^۵» یا مجاورت خلاص شویم. عناصری هستند که وقتی با هم ارتباط ندارند، نزدیک یکدیگرند، در صورتی که در هنگام تجزیه و تحلیل بی‌نهایت دور به نظر برسند؛ برعکس عناصری هستند که بی‌نهایت دور به نظر می‌رسند و زمانی که اتصالات و ارتباطات آن‌ها بررسی می‌شود، نزدیک هستند. من می‌توانم یک متر با کسی در باجه تلفن بعدی فاصله داشته باشم و با این وجود، نزدیکتر به مادرم در فاصله ۶۰۰۰ کیلومتر دورتر باشم. دو همکلاسی به طور مثال عرب و انگلیسی زبان با اینکه بسیار نزدیک هم هستند، ممکن است در دنیاهایی غیرقابل قیاس در آینده از هم دور شوند. به نظر لاتور مشکلی که در تعریف پیوندها در شبکه داریم، از جغرافیایی فکر کردن می‌آید. نزدیکی جغرافیایی نتیجه یک علم -جغرافیا-، یک حرفه -جغرافی‌دانان-، یک عمل -سیستم نقشه‌برداری و اندازه‌گیری- است. تعریف جغرافیایی از مجاورت و فاصله برای نظریه کنش‌گر-شبکه بی‌فایده است. تمام تعاریفی که از قلمروها و سطوح می‌آید حاصل کار جغرافی‌دانان است. گویی خارج از جغرافیا، چیزی به نام نزدیکی یا فاصله‌ای که با قابلیت اتصال تعریف نشود، وجود ندارد. در واقع مفهوم شبکه به ما کمک می‌کند تا ظلم جغرافی‌دانان را در تعریف فضا از بین ببریم و مفهومی به ما ارائه می‌دهد که نه فضای اجتماعی است و نه فضای واقعی است، بلکه پیوند است.

۲) خرد/کلان^۶: مفهوم شبکه به ما اجازه می‌دهد تا تمایز بین خرد و کلان را که از بدو تولید نظریه اجتماعی ما را با مشکل مواجه کرده است، از بین ببریم. کل استعاره مقیاس‌ها که از فرد به دولت-ملت می‌رسد، از طریق خانواده، آشنایان و خویشاوندان

¹. Diderot

². surfaces

³. filaments

⁴. Far/clos

⁵. the tyranny of distance

⁶. Small scale/large scale

گسترده، گروه‌ها، نهادها و غیره با استعاره‌ای از ارتباطات جایگزین می‌شود. یک شبکه هرگز بزرگتر از شبکه دیگر نیست، به سادگی تنها طولانی‌تر یا شدت اتصالاتش بیشتر است. در واقع این تمایز خرد/کلان دارای سه ویژگی است که برای نظریه اجتماعی ویران‌گر بوده است. اول، این تمایز به یک رابطه منظم گره خورده است که از بالا به پایین یا از پایین به بالا می‌رود. گویی واقعاً جامعه یک بالا و یک پایین دارد. به این معنا که عنصر الف که در سطح کلان است ماهیت متفاوتی دارد، بنابراین متفاوت از عنصر ب که در سطح خرد است باید مطالعه شود. تفکر با این تمایز نمی‌تواند مسیر اینکه چگونه عنصری از سطح فردی (عنصر ب) به سطح جمعی (عنصر الف) رفت و برگشت دارد، مشخص کند. اما مفهوم شبکه، نظریه اجتماعی عمیقاً متفاوتی تولید می‌کند: بدین شکل که هیچ رابطه نظم پیشینی وجود ندارد و این فهم از نظریه اجتماعی به افسانه ارزش‌شناسی بالا و پایین جامعه گره نمی‌خورد. مطلقاً هیچ فرضی در مورد خرد یا کلان بودن یک پدیده ندارد، از این منظر ابزارهای مطالعه عنصر الف با ب تفاوتی ندارد. بنابراین، در دنبال کردن مسیر تبدیل یک عنصر ضعیف به یک عنصر بسیار متصل و بالعکس، مشکلی ندارد. در واقع مفهوم شبکه برای دنبال کردن تغییر مقیاس‌ها ایده‌آل است. مقیاس در این نگاه یعنی اتصال، تعداد و توپوگرافی اتصالات و پیوندهایی که به خود کنش‌گران واگذار شده است.

مفهوم شبکه به ما این امکان را می‌دهد که استبداد نظریه‌پردازان اجتماعی را از بین ببریم. بنابراین امکان حرکت بین اجزای جامعه - فضای عمودی، سلسله مراتب، لایه‌بندی، مقیاس کلان، کلیت و ویژگی‌های فراگیر آن - را دوباره به دست می‌آوریم تا بتوانیم درک کنیم چگونه این ویژگی‌ها به دست می‌آیند و از چه چیزهایی ساخته شده‌اند. از طرف دیگر به جای انتخاب بین دیدگاه محلی و جهانی، مفهوم شبکه به ما اجازه می‌دهد تا به یک هویت جهانی فکر کنیم - یک هویت بسیار متصل - که به طور مداوم محلی باقی می‌ماند. با این نگاه به نظریه اجتماعی، به جای پنداشتن تضاد بین سطح فردی با جمعی، یا عاملیت با ساختار، به سادگی دنبال می‌کنیم که چگونه یک عنصر معین از طریق اتصالاتی که برقرار می‌کند، استراتژیک شده و چگونه هنگام از دست دادن پیوندهایش، اهمیت خود را از دست می‌دهد.

۳) درون/بیرون^۱: مفهوم شبکه به ما این امکان را می‌دهد که از این بعد فضایی نیز بعد از ابعاد دور/نزدیک و بزرگ/کوچک خلاص شویم. یک سطح دارای یک درون و یک بیرون است که با یک مرز از هم جدا شده‌اند، در صورتی که یک شبکه تماماً مرز است، بدون درون و بیرون. تنها سوالی که ممکن است مطرح شود این است که آیا ارتباطی بین عناصر برقرار است یا خیر؟ باید پاسخ داد که سطح در درون شبکه وجود ندارد، چون ما با شبکه روبه‌رویم و نه سطح. بنابراین دیگر مرزی برای جدایی بین درون و بیرون هم وجود ندارد. ما دیگر مجبور نیستیم فضای بین اتصالات را پر کنیم. شبکه یک مفهوم مثبت است که برای درک آن نیازی به امر منفی نیست (Latour, 1996: 371-372).

در نظریه کنش‌گر-شبکه دوگانه‌های انسان/غیرانسان، عامل/ساختار، سوژه/ابژه و خرد/کلان دیگر معنایی ندارند. به قول لاتور «به معنای واقعی کلمه چیزی جز شبکه‌ها وجود ندارد» (Latour, 1996: 370). زمانی که جامعه را طور دیگر ببینیم، در واقع زمانی که بتوانیم پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی و معرفتی خود را تغییر بدهیم تا جامعه را به شکل دیگری درک کنیم، دیگر نیازی به واقعیت اجتماعی فرای کنش‌گرها و پدیده‌ها نداریم. در حقیقت هر آنچه که هست، از خود ناشی می‌شود. ارتباط بین کنش‌گران است که همه چیز است. فراتر از این ارتباط، عامل ماورایی برای تبیین وجود ندارد و این چیزی نیست جز درون‌ماندگاری^۲.

1. Inside/outside

2. immanence

۴.۲. فضا-زمان و نظریه کنش‌گر-شبکه

لاتور با بازگشت دوباره خود به فلسفه لایبنیتز، این ایده‌وی را زنده می‌کند. اینکه فضا و زمان صرفاً نتیجه روابط بین موجودات است. به نظر وی، «فضا و زمان [کنش‌گران] را چارچوب نمی‌دهند. آنها فقط به چارچوب توصیف برای آن دسته از کنش‌گرانی تبدیل می‌شوند که به صورت محلی و موقت تسلیم هژمونی دیگری شده‌اند» (Latour, 1993 a: 165). فضا و زمان برای نظریه کنش‌گر-شبکه محوری است. کنش‌گر-شبکه‌ها برای گسترش در فضا و همچنین تداوم در زمان به کنش‌گران غیر انسانی وابسته هستند. فضا و زمان در هم تنیده شده و از انعکاس روابط ناهم‌جنس کنش‌گر-شبکه‌ها پدید می‌آیند. به عبارت دیگر، با رویکرد نظریه کنش‌گر-شبکه، شبکه‌ها و پیوندهایی را دنبال می‌کنیم که منظره اجتماعی-فضایی جهان را پیکربندی و شکل می‌دهند (Bærenholdt & Jóhannesson, 2009: 18). اجسام موجود در فضا نیز به عنوان اثرات رابطه‌ای توسط بسیاری از کنش‌گران مانند شکل ماده، محل یک جسم، آب و هوا، دما و یا قصد کاربر درک می‌شوند. به عنوان مثال، یک نیمکت در پارک می‌تواند برای نشستن و تماشای افراد استفاده شود، اما همچنین می‌تواند مکانی برای خواب توسط شخصی که روی آن دراز کشیده است، خوانده شود. اما، به عنوان مثال، در مورد نیمکت دیگری، به دلیل نزدیک بودن به سرویس بهداشتی، کاربران ممکن است روی آن ننشینند یا بخوابند (kim, 2019: 4).

در نظریه کنش‌گر-شبکه، فضا از طریق ارتباطات ناهم‌جنس بین انسان‌ها و غیرانسان‌ها، چه فناوری و چه اشکال حیات، به دستاوردی شبکه‌ای تبدیل می‌شود. بنابراین خود جغرافیا نیز به مطالعه پیوندها یا شبکه‌ها تبدیل می‌شود. این نگاه و نظریه کمتر به زمان و فضا علاقه‌مند است، بلکه بیشتر به کنش‌های منحصر به فرد «فضامندی^۱» و «زمان‌بندی^۲» می‌پردازد؛ کنش‌هایی که از طریق پیوندهای مختلف انجام می‌شود. مسئله اصلی اینجا است که نه تنها باید نگاهی رابطه‌ای به فضا داشت، بلکه روابط فضایی را به عنوان روابط شبکه‌ای در نظر گرفت (roe, 2009: 254). نظریه کنش‌گر-شبکه فضاها و زمان‌ها را برآمده از فرایندها و روابط می‌بیند و به بافت‌های توپولوژیکی می‌پردازد که همچون روابطی رخ می‌دهد که فضاها و زمان‌ها را پیکربندی می‌کنند. آنچه این نظریه به درک رایج فضاهای رابطه‌ای اضافه می‌کند، مفهوم شبکه است. در حالی که اصطلاح شبکه بیشتر در علوم اجتماعی برای توصیف روابط تکنولوژیک، اشکال اقتصادی، ساختارهای سیاسی و فرایندهای اجتماعی استفاده می‌شود، اما نظریه کنش‌گر-شبکه از این اصطلاح به گونه‌ای بهره می‌گیرد که کاملاً متمایز از چنین کاربردهایی است. بدین شکل که، فضا در درون شبکه‌ها ساخته می‌شوند و همچنین زمان‌ها نیز همراه فضا در پیکربندی شبکه ساخته می‌شوند. در نظریه کنش‌گر-شبکه زمان، خاصیت چندگانه و غیرخطی دارد و به ندرت به صورت تک خطی توسعه می‌یابد. اما درک مشترک ما از زمان، علت درک نادرست روابط بین اشیاء، رویدادها و مکان‌ها است. برای مثال، چیزهایی که از نظر قرابت فرهنگی بسیار نزدیک هستند، می‌توانند بر اساس اندازه‌گیری (تک‌خطی) زمان از یکدیگر بسیار دور به نظر برسند، در حالی که چیزهایی که در یک زمان با یکدیگر همزیستی دارند، از منظر روابطشان بسیار دور باشند (Murdoch, 1998: 358). میشل سرس و لاتور در رابطه با این دو بعد زمان مثالی را مطرح می‌کنند:

«اگر دستمالی را بردارید و پهن کنید تا آن را اتو کنید، فواصل و نزدیکی‌های ثابتی را در آن می‌بینید. اگر یک دایره را در یک محیط ترسیم کنید، می‌توانید نقاط نزدیک را مشخص کرده و فواصل دور را اندازه‌گیری کنید. سپس همان دستمال را بردارید و با گذاشتن آن در جیب، مچاله کنید. دو نقطه دور به طور ناگهانی نزدیک می‌شوند، حتی روی هم قرار می‌گیرند. اگر آن را از ناحیه خاصی پاره کنید، دو نقطه نزدیک می‌توانند بسیار دور شوند. علم مجاورت و شکاف توپولوژی نامیده می‌شود، در حالی که علم فواصل پایدار و مشخص را هندسه متریک می‌نامند» (Serres, M., & Latour, 1995: 60).

¹. spacing

². timing

بنابراین زمان‌ها مانند فضاها با مجموعه‌ای از تراکم‌ها و قطعه‌ها به هندسه‌ها و توپولوژی‌های پیچیده تبدیل می‌شوند. هیچ زمان یا مکان واحدی وجود ندارد، بلکه تعدادی فضا-زمان با هم وجود دارند. در نظریه کنش‌گر-شبکه به چشم‌اندازی می‌رسیم که فضا-زمان را «جمع‌شده، با چین‌های متعدد» می‌بیند. دستمال مثالی لاتور و سرس برای اشاره به لایه‌بندی‌های توپولوژیکی استفاده می‌شود، این لایه‌ها فضا-زمان را به شکل‌های پیچیده تا می‌کنند و چین می‌دهند. هنگامی که ماهیت چین خورده فضا-زمان تشخیص داده شد، می‌توان درک کرد که چگونه مفهوم شبکه می‌تواند به عنوان استعاره‌ای مفید برای نیروهای لایه‌بندی توپولوژیکی عمل کند. نظریه کنش‌گر-شبکه نشان می‌دهد که چگونه شبکه‌ها فضا-زمان را از طریق بسیج‌ها، انباشتگی‌ها و بازترکیب‌بندی‌هایی که سوژه‌ها، اشیاء، قلمروها و مکان‌ها را به هم پیوند می‌دهند، چین می‌دهند و تا می‌کنند. از طریق در نظر گرفتن ناهمگونی شبکه‌ها است که می‌توانیم درک کنیم که چگونه زمان‌ها و فضاها از درون شبکه‌ها پدید می‌آیند. ابتدا چیزهای مختلف با هم جمع می‌شوند و این چیزها با خط سیر فضا-زمان خود وارد شبکه می‌شوند. البته توجه کنیم که شبکه همچون تجمع ساده‌ای از این مسیرهای فضا-زمان چیزها، ظاهر نمی‌شود، بلکه همه با وارد شدن به روابط متقابل جدید و پیچیده در شبکه تعدیل و اصلاح (ترجمه) می‌شوند. در واقع، شبکه‌ها، چیزها و ماده‌ها که هر کدام فضا-زمان‌های خاص خود را دارند، به پیکربندی‌های جدیدی که تا حدی نشان‌دهنده انواع روابط ایجاد شده در شبکه است تبدیل می‌کنند (در این فرایند، شبکه‌ها و فضاها با هم تولید می‌شوند) (Murdoch, 1998: 359-360).

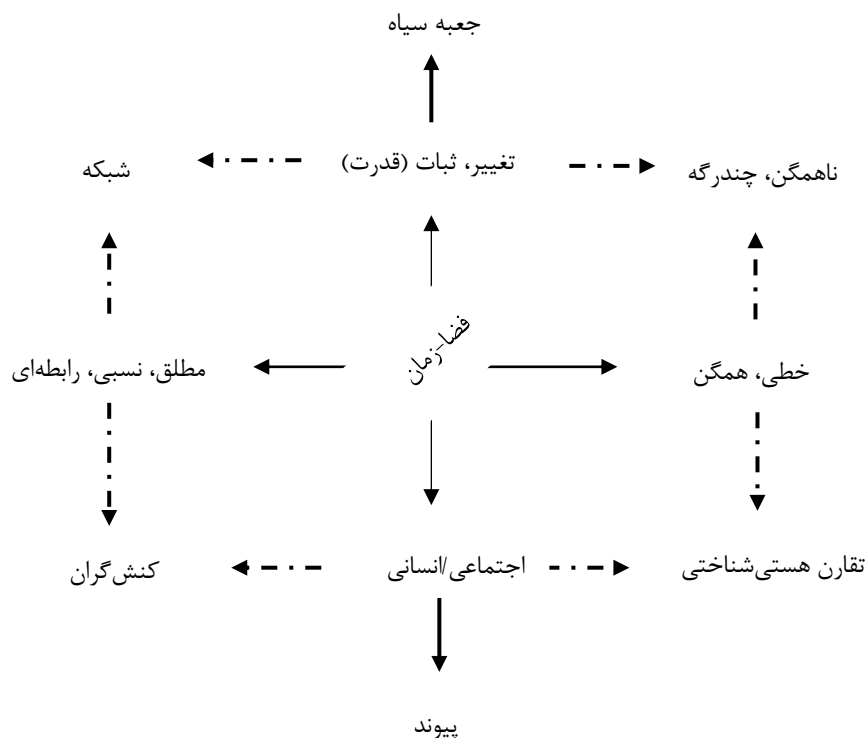
۴.۳. مدل مفهومی

در بخش سازه‌های نظری رویکردهای مختلف به مفهوم فضا-زمان و در نهایت چرخش فضایی را بررسی کردیم. در تطور ادراک فضا-زمان، فضا در چرخش فضایی نهایتاً در کنار تاریخ و دیگر عوامل در نظر گرفته می‌شود. در حقیقت از زیر سایه سنگین فهم تاریخی اشیاء بیرون می‌آید. قدرت و سیاست در تولید آن در نظر گرفته می‌شوند. به قول هاروی در سه ساحت مطلق، نسبی و رابطه-ای فهم می‌شود و نهایتاً در لوفور هم خود محصول فرایند اجتماعی است و هم تولیدکننده آن. زمان در چرخش فضایی همچنان همگن و خطی نگاه می‌شود. اما در مدل مفهومی (نمودار شماره ۱) که با تمرکز بر نظریه کنش‌گر-شبکه لاتور بدست آمد، پیشنهاد می‌شود که از مفاهیم مورد استفاده وی در فهم فضا-زمان استفاده شود.

مرکز ثقل نگاه لاتور مفهوم شبکه است. مفهومی که با توجه به ویژگی‌های آن از جمله حذف مقیاس‌بندی‌های رایج در علوم اجتماعی (خرد/کلان، عاملیت/ساختار و...)، حذف دوری و نزدیکی در پیوند (استبداد فاصله)، حذف درون و بیرون در پدیده‌ها امکان فهم شرایط ایجاد یا شکل‌گیری اشیاء را به معنای واقعی مهیا می‌کند. نقطه تمایز دیگر لاتور در فهم شبکه‌ای که با حذف کوچک و بزرگ و فهم سلسله‌مراتبی جامعه ایجاد می‌شود، تقارن هستی‌شناختی است. عاملیت یکسان انسان/غیرانسان نگاه تک بعدی نظریه‌پردازان رایج این حوزه را که معطوف به عوامل انسانی/اجتماعی هستند، تصحیح می‌کند و شرایط فهم چندرگه‌ای پدیده‌ها را امکان‌پذیر می‌کند. از طرف دیگر فهم شبکه‌ای پدیده/اشیاء، امکان ناهمگنی و چندخطی دیدن زمان را مهیا می‌کند. در نهایت مناسبات فضایی-زمانی بین اشیاء/پدیده با مفاهیم پیوند و ترجمه‌ای که بین کنش‌گران/بازیگران صورت می‌گیرد قوام می‌گیرد. در این مدل، مبنا فهم رابطه‌ای از فضاست، در واقع فهم رابطه‌ای است که امکان ادراک‌های متفاوت از فضا را فراهم می‌کند، بنابراین، فهم سه‌گانه از فضا نیز تصحیح می‌شود. شبکه‌ها با توجه به شدت اتصالات و پیوندهای درون آن به جعبه‌سیاه تبدیل می‌شود. در حقیقت، آن جایی که معمولاً فضا مطلق در نظر گرفته می‌شود، شبکه به سمت تثبیت بیشتر (جعبه‌سیاه) حرکت کرده است.

در نهایت باید تاکید کرد که اگر به دنبال درک دقیق فضا-زمان یک پدیده یا فرایند تولید فضا هستیم، ابتدا هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی دقیقی را باید برگزینیم. چیزی که هستی‌شناسی رابطه‌ای و مسطح لاتور در اختیار ما قرار می‌دهد. در نهایت می‌توان

ادعا کرد که با بررسی شبکه یک پدیده (با رویکرد لاتوری) به فهم فضا-زمان تولیدی آن نیز رسیده‌ایم. امری که ما را به سمت جامعه‌شناسی مسطح رهنمون می‌سازد.



نمودار شماره (۱): مدل مفهومی بازآفرینی مفهوم فضا-زمان

۵. نتیجه‌گیری

حجم پژوهش‌هایی که در مورد فضا و تولید آن چه در ایران و چه در خارج از ایران با رویکرد هانری لوفور صورت گرفته، جایگاه این اندیشمند را نشان می‌دهد. نبوغ نظری وی و خلاقیت‌های فراوانش در پارادایماتیک‌سازی موضوع شهر و فضا، در تاریخ فلسفه و جامعه‌شناسی شهری برجسته و ویژه است. اساساً خود واژه «تولید فضا» را اولین بار لوفور به کار برد. می‌توان ادعا کرد که فهم نظری لوفور از فضا، واژگان وی (چون تریالکتیک فضایی) و درک آن از مناسبات شهری بر پژوهش‌های شهری و فضایی سایه افکنده، مسلط و تعیین‌کننده است. در واقع، در این چند دهه شیخ لوفور بر فضا و شهر حضور همیشگی داشته است. اما در این پژوهش با مطالعه تاریخ این مفهوم و روندهای فضایی، شاهد کاستی و یا به یک معنا، محدودیت نظری متفکران این حوزه از جمله لوفور در توضیح مناسبات فضایی بودیم. بنابراین ناگزیر به جستجوی رویکردی که این محدودیت‌ها را نداشته پرداخته‌ایم. لاتور و نظریه کنش‌گر-شبکه وی پناهگاه این جستجو بوده است. این چرخش به سمت لاتور، سه علت عمده دارد: هستی‌شناسی رابطه‌ای، تقارن هستی‌شناختی و روش‌شناسی. در ادامه هر کدام از این دلایل را به اختصار توضیح می‌دهیم.

همان‌طور که گفته شد که فضا در شرایط مختلف ممکن است متفاوت فهم و ادراک شود، در پدیده‌ای یا موقعیتی مطلق؛ در شرایطی نسبی و در لحظه‌ای فضا رابطه‌ای درک شود. با این حال، استدلال کردیم که همین امکان فهم متفاوت از فضا در موقعیت‌های مختلف، خود نشان از رابطه‌ای بودن فضا دارد. در واقع اگر فهم رابطه‌ای از فضا ممکن نبود، اگر فضا چیزی غیر از رابطه نبود، ما هم نمی‌توانستیم بنا بر تجربه‌ها و نسبت‌های متفاوت خود از و به فضا، آن را مطلق، نسبی یا رابطه‌ای درک کنیم. بنابراین، فهم رابطه‌ای از فضا در مرکز تعریف و کار پژوهشی این مقاله قرار دارد. لازم به ذکر است که لوفور نیز فهم رابطه‌ای از فضا دارد. اما آنچه محدودیت نظری وی و گشایش نظری لاتور محسوب می‌شود، هستی‌شناسی رابطه‌ای است. لاتور نه تنها فضا، بلکه تمام هستی را چیزی جز رابطه نمی‌داند. در واقع نمی‌توان فضا را یک پدیده‌ای مجزا از هستی دانست که رابطه‌ای تعریف و درک شود، اما دیگر پدیده‌ها و اجزای جهان را طور دیگری فهم کرد. همین هستی‌شناسی رابطه‌ای لاتور نقطه ممیزه و برتری نگاه وی نسبت به لوفور است. علاوه بر اینکه فضا چیزی جز رابطه بین اشیاء، اجزا و مواد تشکیل‌دهنده آن نیست، بلکه هر موجودی، هستی، هویت و ماهیت خود را نیز از رابطه با دیگر کنش‌گران -اشیاء- می‌گیرد. در واقع جاگیری هر موجود در یک شبکه است که تعیین‌کننده ماهیت و هستی وی است. از این زاویه نگاه است که فضا-زمان یک پدیده را می‌توان همان شبکه یک پدیده دانست.

نگاه لاتور تنها یک نظریه عام است. به قول خود وی حتی نظریه کنش‌گر-شبکه یک نظریه اجتماعی نیست (یک نظریه اجتماعی-فنی-طبیعی است). این رویکرد لاتور نیز به تصور رایج از فضا-زمان که به طور تعیین‌کننده‌ای نگاه ما را به فضا و پدیده‌ها چارچوب‌بندی و از پیش تعیین می‌کند -به یک معنا امر پژوهش را به تاخیر و خطا می‌اندازد- اولویت دارد. دومین دلیل انتخاب لاتور همین رویکرد عام وی است. در حقیقت از نظر لاتور نه تنها فضا که همه پدیده‌ها چندرگه هستند. اما لوفور در فهمش از فضا، به یک معنا تقلیل‌گرایانه عمل می‌کند. به نظر لوفور، فضا، چیزی جز فضای اجتماعی نیست. اما همین اجتماعی بودن فضا مانع دیدن دیگر ابعاد آن می‌شود. تقارن هستی‌شناختی لاتور و اصل تقلیل‌ناپذیری وی به ما کمک می‌کند که ابعاد فنی و طبیعی فضا را نیز مشاهده و درک کنیم. لازم به یادآوری است که در نظر گرفتن این ابعاد، تنها به اثرگذاری تقلیل‌گرایانه و کم و بیش آن‌ها در پدیده‌ها منجر نمی‌شود. بلکه تقارن هستی‌شناختی وی، علیت یکسان این ابعاد در شکل‌گیری یک شبکه (فضا-زمان) را مبنا قرار می‌دهد. بنابراین دومین علت گذر از چرخش فضایی و رسیدن به لاتور، آزاد کردن بند اندیشه و ذهن از چارچوب محدود اجتماعی و جامعه انسانی و زنده کردن علل همیشه حاضر اما غائب (در علم اجتماعی مرسوم) پدیده‌ها است.

سومین علت گذر از چرخش فضایی رایج، روش‌شناسی لاتور است. با نظریه کنش‌گر-شبکه لاتور می‌توانیم از دوگانه‌هایی چون خرد و کلان، عامل و ساختار، مقیاس‌بندی و سطح‌بندی جامعه گذر کنیم. مفهوم شبکه اساساً مقیاس پدیده مورد بررسی را بی‌معنا می‌کند. در واقع، یک شبکه هرگز بزرگتر از شبکه دیگر نیست، تنها طولانی‌تر یا شدت اتصالاتش بیشتر است. در مفهوم شبکه، هیچ نظم پیشینی وجود ندارد و مطلقاً هیچ فرضی در مورد خرد یا کلان بودن یک پدیده وجود ندارد، از این منظر ابزارهای مطالعه پدیده‌ها نیز تفاوتی با یکدیگر ندارد.

در نهایت در مدل مفهومی که با استفاده از رویکرد لاتور بر چندرگه (تقارن هستی‌شناختی)، چندزمانی و شبکه‌ای دیدن پدیده‌ها پیشنهاد شد، به بازآفرینی یا بازپیوند مفهوم فضا-زمان دست زدیم. هستی‌شناسی رابطه‌ای موجود در این رویکرد مسیری را به سمت جامعه‌شناسی مسطح ایجاد می‌کند. جامعه‌شناسی‌ای که هم در فهم و هم تحلیل مناسبات و پدیده‌های زندگی عینی‌تر و دقیق‌تر است.

۶. منابع

- ترکمه، آیدین و شیرخدایی، آناهید (۱۳۹۴). تولید فضای آنری لوفور، نشریه فرهنگ و رسانه، سال چهارم، شماره چهاردهم، ص ۱۱-۳۰
- روولی، کارلو (۱۳۹۹). *زمان چیست؟ فضا چیست؟* ترجمه آورین تهمتن، تهران: سیزان
- ژلینس، آندری (۱۳۹۶). *فضا و نظریه اجتماعی*، ترجمه آیدین ترکمه، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- شارع‌پور، محمود (۱۳۹۱). *جامعه‌شناسی شهری*، تهران، انتشارات سمت
- شکویی، حسین (۱۳۸۶). *اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا*، جلد اول، چاپ نهم، تهران: انتشارات گیتاشناسی
- شریف‌زاده، رحمان (۱۳۹۷). *مذاکره با اشیاء*، تهران: نشر نی
- گون‌واردنا، کانیشکا (۱۳۹۸). *شهرگرایی انتقادی*، فضا، طراحی و انقلاب، *فصلنامه فضا و دیالکتیک*، شماره ۱۴، زمستان ۹۸
- لشگری تفرشی، احسان؛ محمدرضا رضایی و کاویان‌پور، گلشن (۱۳۹۶). تبیین نظری کارکردهای قدرت سیاسی در فضای شهری، *فصلنامه تحقیقات جغرافیایی*، سال ۳۲، شماره دوم
- لوفور، آنری (۱۳۹۵). *بقای سرمایه‌داری*، ترجمه آیدین ترکمه، انتشارات تپسا
- هاروی، دیوید (۱۳۹۹). *فضا به مثابه کلیدواژه*، ترجمه نرگس خالصی مقدم، منتشر شده در سایت فضا و دیالکتیک
- هاروی، دیوید (۱۳۹۶). *دیالکتیک فضا و زمان*، ترجمه امین کرمی، در دیالکتیک برای قرن جدید، تهران: نشر اختران
- Ahmed, J. U. (2010). Documentary Research Method: New Dimensions. *Indus Journal of Management & Social Sciences*. Volume 4. pp 1-14.
- Bærenholdt, J. O., & Jóhannesson, G. T. (2009). Actor-network theory/network geographies. In *International encyclopedia of human geography* (pp. 15-19). Pergamon Press.
- Besel, R. D. (2011). Opening the “black box” of climate change science: Actor-network theory and rhetorical practice in scientific controversies. *Southern Communication Journal*, 76(2), 120-136.
- Boyarin, J. (1994). Space, Time and the Politics of Memory. In J. Boyarin (Ed.), *Remapping Theory: The Politics of TimeSpace*. Minneapolis, London: University of Minnesota Press.
- Callon, M. (2007). Some elements of a sociology of translation in Asdal, K., Brenna, B., & Moser, I. The politics of interventions. *The Politics of Interventions*, 7.
- Castells, Manuel (2009), *Communication power*, Oxford University Press, New York.
- Castells, M. (2005). *The Network Society: From Knowledge to Policy*, in: M.
- Castells, and G. Cardoso (2005). *The Network Society from Knowledge to Policy*, Washington DC: J. Hopkins, Centre for Transatlantic Relations.
- Castells, M. (1999). Information technology, globalization and social development (Vol. 114). *Geneva: UNRISD*.
- Dolwick, J. S. (2009). ‘The social’and beyond: Introducing actor-network theory. *Journal of maritime archaeology*, 4(1), 21-49.
- Eledn, s (2009). “SpaceI” in Kitchin, R., & Thrift, N. *International encyclopedia of human geography*. Elsevier. volume 10
- Foucault, M. (1975). Discipline and punish. A. Sheridan, Tr., Paris, FR, Gallimard.
- Foucault, M. (1980c) ‘The eye of power’ in Gordon, C. (1980) *Power/Knowledge –Selected Interviews and Other Writings (1972–1977)*, London, Harvester. Wheatsheaf, 65-146
- Given, Lisa (2008), *The Sage Encyclopedia of Qualitative Research Methods*, SAGE Publications Inc.
- Harman, G. (2007). The importance of Bruno Latour for philosophy. *Cultural studies review*, 13(1), 31-49.
- Jones, O. (2009). Nature-culture. Countryside and Community Research Institute CCRI, Cheltenham, UK
- Kim, J. (2019). Designing multiple urban space: an actor-network theory analysis on multiplicity and stability of public space. *Journal of Urban Design*, 24(2), 249-268
- Kitchin, R. & Thrift, N. (2009). *International encyclopedia of human geography*. Elsevier.
- Latour, B. (1993 a). *The pasteurization of France*. Harvard University Press.
- Latour, B. (1993 b). *We have never been modern*. Harvard university press.
- Latour, B. (1996). On actor-network theory: A few clarifications. *Soziale welt*, 369-381.

- Latour, B. (2005). *Reassembling the Social: An Introduction to Actor-Network Theory*, Oxford: Oxford University Press
- Lefebvre, H. (1992). The production of space. (vol. 142), *Oxford: Blackwell*.
- Lefebvre, H. (2003). Space and the State, in *State/ space: a reader*, Neil Brenner, Bob Jessop, Martin Jones, and Gordon MacLeod (eds), Oxford, Blackwell Publishing LTD.
- Murdoch, J. (1998). The spaces of actor-network theory. *Geoforum*, 29(4), 357-374.
- Roe, E. J. (2009). *Human-nonhuman*. Southampton University.
- Rydin, Y. (2013). Using Actor–Network Theory to understand planning practice: Exploring relationships between actants in regulating low-carbon commercial development. *Planning Theory*, 12(1), 23-45.
- Serres, M. & Latour, B. (1995). *Conversations on science, culture, and time*. University of Michigan Press.
- Soja, E. W. (2009b), 'Taking Space Personally', in B. Warf and S. Arias (eds.), *The Spatial Turn: Interdisciplinary Perspectives* (London: Routledge), 11-35.
- Soja, E. W. (2009). Resistance after the spatial turn. *What is Radical Politics Today?*, 69-74.
- Star, S. L. (1990). Power, technology and the phenomenology of conventions: on being allergic to onions. *The Sociological Review*, 38(1_suppl), 26-56.
- Wahl-Jorgensen, K. (2016). The Chicago school and ecology: A reappraisal for the digital era. *American Behavioral Scientist*, 60(1), 8-23.